بررسی

روايات مهدی

**تألیف:**

**م - عبداللهى**

|  |  |
| --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | بررسی روایات مهدی |
| **تألیف:** | م- عبداللهی |
| **مترجم:** |  |
| **موضوع:** | عقاید کلام – بررسی عقاید مذهبی شیعه (زیارت قبور، شفاعت، علم غیب، امامت و مهدویت، خمس) |
| **نوبت انتشار:**  | اول (دیجیتال)  |
| **تاریخ انتشار:**  | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری |
| **منبع:**  |  |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.****www.aqeedeh.com** |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** |
| www.mowahedin.comwww.videofarsi.comwww.zekr.tvwww.mowahed.com |  | www.aqeedeh.comwww.islamtxt.com[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)www.sadaislam.com |
|  |  |
|  |
| contact@mowahedin.com |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc434154946)

[مقدمه 1](#_Toc434154947)

[فصل اول: نگاهی به رواياتی در بارۀ مهدی 7](#_Toc434154948)

[«مادر امام» 7](#_Toc434154949)

[روایت چهارم و اختلاف آن با روایت قبل: 11](#_Toc434154950)

[چگونگی ولادت آنحضرت 13](#_Toc434154951)

[تاریخ ولادت 26](#_Toc434154952)

[چگونگی رشد 26](#_Toc434154953)

[مسئلۀ رجعت 28](#_Toc434154954)

[نقد خبر مفضل بن عمر 46](#_Toc434154955)

[باطل بودن رجعت 48](#_Toc434154956)

[قرآن و صحابه و تابعین از شیخین به خوبی یاد می‎کنند 51](#_Toc434154957)

[مهدی همه را مسلمان می‌کند! 60](#_Toc434154958)

[فصل دوّم: آياتی كه به آن‌ها استشهاد می‌كنند 63](#_Toc434154959)

[فصل سوّم: حديث لوح جابر 81](#_Toc434154960)

[جانشینان مهدی 86](#_Toc434154961)

مقدمه

بعد از رحلت رسول اکرمص فرقه‌های مختلفی در اسلام پدید آمد که ما به ذکر بعضی از فرقی که خود را دوستدار علی بن ابی طالب می‌دانسته می‌پردازیم. البته اگر تمام اختلافات را در اینمورد بخواهیم بنگاریم، خود چندین کتاب می‌شود. و برای اطلاع بیشتر خوانندگان عزیز می‌توانند به کتب مختلفی منجمله کتاب (فرق الشیعة) نوبختی و (مقالات الإسلامیین واختلاف المصلین) اشعری، و کتاب (ملل و نحل) شهرستانی، و (المقالات والفرق) اشعری مراجعه نمایند.

بعد از پیغمبر ص، مسلمانان در مورد جانشینی سعد بن عباده و ابوبکر بن قحافه اختلاف کردند و گروهی از ایشان گفتند که چون پیامبرص در شب وفات خود ابوبکر را به جای خویشتن با اصحاب امر به نماز فرموده بود آن را دلیل شایستگی و استحقاق وی به خلافت دانستند... و سرانجام ابوبکر جانشین پیغمبرص شد.

بعد از او عمر و سپس عثمان، و بعد از کشته شدن عثمان، علی بجای او نشست. عده‌ای منجمله معاویه با علی مخالفت کردند که به آن‌ها اصحاب صفین گویند. عده‌ای دیگر منجمله عایشه و طلحه و زبیر با علی مخالفت کردند که به آن‌ها اصحاب جمل گویند. عده‌ای مانند اسامه بن زید، عبد الله بن عمر، سعد بن ابی وقاص، خود را بی‌طرف نشان دادند که به آن‌ها عزلت گیرندگان گویند. بعدها چون علی به حکمین راضی شد. عده‌ای علی را مشرک دانستند که به آن‌ها ما رقین گویند. چون علی کشته شد، عده‌ای گفتند که وی نمرده و نمیرد تا اینکه دنیا را پراز عدل و داد کند. و سردستۀ این‌ها یک نفر یهودی مسلمان شده بنام عبد الله بن سبا بود. واو اولین کسی است که در اسلام ناسزا به ابوبکر و عمر و عثمان را شروع کرد. و در حق علی غلو نمود، و به این گروه سبائیه گویند. علی چند پسر داشت من جمله: حسن و حسین و محمد بن حنفیه، بعد از مرگ علی عده‌ای قائل به امامت محمد بن حنفیه شدند که به این‌ها کیسانیه گویند. گروهی نیز با حسن بن علی بیعت کردند هرچند که علی، حسن را جانشین خود نساخت چنانکه در کتاب: (مروج الذهب) مسعودی، که از کتب شیعه می‌باشد و در کتاب (تاریخ طبری) و دیگر کتب آمده که در هنگام مرگ علی از او سؤال شده که: «آیا پس از تو حسن را انتخاب کنیم؟»، گفت: «در این باره نه می‌گویم انتخاب کنید و نه می‌گویم که انتخاب نکنید».

بعد از حسن بن علی عده‌ای با برادرش حسین بن علی، بیعت کردند، بعد از کشته شدن حسین، شیعیانش در شک افتادند، گفتند: که عمل حسین با عمل حسن جور در نمی‌آید. حسن با زیادی سپاه که با او بود، با معاویه صلح کرد و از او مستمری در یافت می‌داشت و حسین با کمی یار جنگید و کشته شد، پس قائل به امامت محمد بن حنفیه شدند. بعد از مرگ محمد بن حنفیه، عده‌ای گفتند که او نمرده‌است و در کوه رضوی پنهان است، و هرگز نخواهد مرد، صبح گاهان آهوان نزد او می‌آیند و او از شیر آنان می‌آشامد، و یک شیر در سمت راست او و پلنگی در سمت چپ اوست. گروهی دیگر گفتند که: محمد بن حنفیه مرد و پس از وی امامت به پسرش ابو هاشم عبد الله بن محمد که بزرگترین فرزند اوست، می‌رسد، و به این فرقه هاشمیه گویند.

بعد از مرگ ابو هاشم عبد الله بن محمد، عده‌ای گفتند که عبد الله بن محمد درگذشت و برادرش علی بن محمد را جانشین خود ساخت، عده‌ای دیگر گفتند که ابو هاشم عبد الله بن محمد وصیت کرد که پس از وی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب جانشین وی شود. گروهی گفتند که ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه وصیت کرد که پس از وی عبدالله بن معاویة بن جعفر ابی‌طالب جانیشن او شود.

و چون عبد الله بن معاویه بدست ابو مسلم کشته شد، یاران وی سه دسته شدند گروهی گفتند که عبد الله بن معاویه نمرده است، و زنده‌است و در کوه‌های اصفهان جای دارد. گروهی گفتند که او مرد، و پس از خود کسی را جانشین خود نکرد. گروه دیگر معتقد به تناسخ روح در مورد وی شدند. فرقه‌ای دیگر قائل به امامت ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین (امام باقر) شدند. ولی چون امام باقر به سؤال عمرو بن ریاح جوابی داد و به همان سؤال در سالی دیگر جوابی دیگر داد، عمرو بن ریاح و دیگر کسان، از او کناره گرفتند و گفتند: چرا به یک سؤال دو جواب متضاد داده‌است.

فرقه‌ای دیگر گفتند که ابوبکر و عمر و عثمان و علی و محمد بن حنفیه و غیره، همه بر باطل بودند و خلافت از آن عباس بن عبد المطلب عمو و وارث پیغمبر است، و وی از همه کس، به پیغمبر ص نزدیکتر بوده‌است. پس از عباس بسرش عبد الله بن عباس را امام دانستند و پس از عبد الله بن عباس پسرش علی بن عبد الله سپس ابراهیم بن محمد را امام دانستند. سپس برادرش عبد الله بن جعفر منصور را امام دانستند. و ابو العباس در روزگار خویش، ابو جعفر (منصور) و برادر زاده‌اش عیسى بن موسى بن محمد بن علی بن (عبد الله) بن عباس را جانشین خویش ساخت، عبد الله بن علی بن عبد الله با منصور از در ناسازگاری درآمد، و دعوی امامت و جانشینی ابو العباس (السفاح) را کرد. پس ابو مسلم با وی جنگید و او را شکست داد، و....

فرقه‌ای دیگر گفتند که امام آنست که با شمشیر قیام کند، و علی و حسین امام بوده‌اند و بعد از آن‌ها «زید بن علی بن الحسین» امام است، و پس از او پسرش یحیى و پس از او عیسى و پس از او محمد بن عبد الله معروف به نفس زکیه امام است.

بعد از مرگ محمد بن عبد الله معروف به نفس زکیه عده‌ای گفتند که او نمرده و پنهان است و بزودی قیام کند، فرقه‌ای نیز قائل به امامت جعفر بن محمد (امام صادق) شدند. او در زمان خودش پسرش اسماعیل را جانشین خود نمود و اسماعیل قبل از وی از دنیا رفت. گروهی از شیعیان وی پس از مردن پسرش اسماعیل بازگشته گفتند که او پیش از این ما را گفته بود که پس از من اسماعیل امام است حال آنکه او در روزگار پدرش بمرد و اگر خدا او را از امامت اسماعیل آگاه ساخته بود او پیش از پدر در نمی‌گذشت پس جعفر بن محمد (امام صادق) را دروغگو خوانده بر امامت وی بدگمان شدند. عده‌ای گفتند اسماعیل نمرده زیرا امام صادق او را جانشین خود ساخته و این‌ها فرقۀ اسماعیلیه را تشکیل دادند. چون امام صادق درگذشت، عده‌ای گفتند که وی نمرده و نمیرد و پنهان گشته و بزودی قیام کند. عده‌ای دیگر گفتند که نوۀ او یعنی محمد بن اسماعیل جانشین وی است. عده‌ای حدیث آورند که امام صادق گفته که امامت نرد بزرگترین فرزند امام است. پس به امامت عبد الله بن جعفر ملقب به افطح که بزرگترین فرزند امام صادق بود، قائل شدند، و فرقیۀ فطحیه را بوجود آورند.

عده‌ای دیگر گفتند که پس از امام صادق پسرش موسى جانشین وی است، چون موسى بن جعفر کشته شد پیروانش پنج دسته شدند: عده‌ای گفتند که موسى بن جعفر نمرده و زنده‌است. و از زندان فرار کرده و بزودی میان شما باز خواهد گشت. عده‌ای دیگر گفتند که جانشین موسى بن جعفر علی بن موسى الرضا می‌باشد. فرقه‌ای دیگر گفتند که امامی بعد از موسى بن جعفر نباشد، و امامت تمام شده که به این‌ها واقفه گویند. فرقه‌ای گفتند که موسى بن جعفر مرده ولی دوباره بزودی زنده می‌شود. گروهی دیگر گفتند ما ندانیم مرده یا زنده است، زیرا اخبار زیادی است که او بزودی در میان ما خواهد بود و بر ظالمین قیام خواهد کرد. گروه دیگر گفتند که موسى بن جعفر پنهان گشته و بزودی قیام می‌کند و سردستۀ این‌ها محمد بن بشیر می‌باشد. که فرقۀ بشیریه را بوجود آورد.

چون علی بن موسى الرضا درگذشت عده‌ای گفتند که جانشینش برادرش احمد بن موسى بن جعفر ملقب به شاه چراغ است. عدۀ دیگر از امامت امام رضا دوری گزیدند، و به فرقۀ زیدیه گراییدند، عده‌ای دیگر گفتند که پسرش محمد بن علی جانشین وی است و چون محمد بن علی کودک خردسالی بود، عده‌ای او را قبول نکردند، چون محمد بن علی درگذشت، یاران وی به امامت پسرش علی بن محمد ملقب به امام هادی قائل شدند.

گروه دیگری از پیروان محمد بن علی به امامت مردی بنام محمد بن نصیر نمیری بگرویدند، و پس از وی به امامت مردی بنام احمد بگرویدند، چون امام هادی پسرش را بنام سید محمد جانشین خود کرد و وی قبل از او فوت شد، مردم دچار اختلاف شدند، برخی گفتند وی نمرده، زیرا پدرش او را جانشین خود کرد، برخی دیگر به امامت پسر دیگر امام هادی یعنی حسن بن علی ملقب به حسن عسکری گرویدند. عده‌ای به امامت پسر دیگر امام هادی یعنی جعفر گرویدند.

چون حسن عسکری درگذشت، و فرزند نداشت، شیعیانش متفرق شدند و به چهارده دسته تقسیم گردیدند: عده‌ای گفتند که حسن عسکری نمرده و زنده‌است، و غیب شده و ظهور خواهد کرد، هفت فرقۀ دیگر گفتند که وی اصلاً فرزندی نداشته، و ما هرچه جستجو کردیم در زمان زنده بودن و مرگش فرزندی از او نیافتیم. فرقه‌ای از این چهارده فرقه گفتند که جعفر برادر حسن عسکری جانشین اوست، فرقۀ دیگر از این چهارده فرقه گفتند: ما نمی‌دانیم حسن عسکری فرزندی دارد یا خیر؟ فرقه‌ای دیگر از این چهارده فرقه گفتاری مانند فطحیه گفته‌اند و ثابت کردند که جعفر برادر حسن عسکری جانشین وی می‌باشد. و فقط یک فرقه گفتند که حسن عسکری فرزندی داشته و نامش محمد بوده است، و او غیب شده‌است. و در مورد وی روایاتی ساختند. که ما به فضل إلهی آن روایات را بررسی کرده در این کتاب آورده‌ایم. و امیدواریم بخواست خدای‌تعالى این کتاب دروغ‌هائی را که به اسلام بسته‌اند برملا کند و مردم روشن گردند، و خداپرست شوند، و فکر و وقت و مالشان را در راه ترویج حق یعنی قرآن صرف گردانند، و از اوهام و بت پرستی و دروغ‌های گمراه کننده‌ای که به اسلام بسته‌اند که یکی از بزرگترین آن‌ها مسئلۀ امامت شیعه و مهدی گری است دوری گزینند. و حقیر را از دعای خیر فراموش نکنند.

در خاتمۀ این مقدمه باید عرض کنم که کتابی که مشاهده می‌فرمائید نقدی است بر کتاب «بحار الانوار» مجلسی جلد سیزدهم که از ترجمه آقای علی دوانی استفاده شده است و مجلسی در این کتاب روایات زیادی را از کتب دیگر شیعه منجمله اکمال الدین صدوق و غیبت شیخ طوسی و دیگر کتب آورده و حدیث لوح جابر را که شیعه به آن استناد می‌کند از کتب دیگر آورده‌ایم و مورد نقد قرار داده‌ایم. امید است که کوشش ما مورد قبول خدای متعال قرار گیرد و ما را در راه یاری دینش کمک کند.

إن أريد الا الاصلاح ما استطعت وما توفيقي إلا بالله.

م عبد اللهی

فصل اول:
نگاهی به رواياتی در بارۀ مهدی

«مادر امام»

1. در صفحه 183 کتاب مهدی موعود آمده است: صدوق در اکمال الدین از استادش ابن ولید قمی و او از محمد بن عطار از حسین بن رزق الله از موسى بن محمد بن القاسم بن حمزه بن الامام موسى بن جعفر و او از حکیمه خاتون دختر امام محمد تقی روایت نموده که گفت: امام حسن عسکری مرا خواست و فرمود: عمه، امشب نیمۀ شعبان است نزد ما افطار کن که خداوند در این شب فرخنده کسی به وجود می‌آورد که حجت خود در روى زمین است، عرض کردم: مادر این نوزاد کیست؟ فرمود: نرجس، گفتم: فدایت گردم، اثری از حاملگی در نرجس نیست... پس نماز شام را گذاردم و افطار کردم و خوابیدم سحرگاه برای اداء نماز برخاستم، بعد از نماز دیدم نرجس خوابیده و از وضع حمل او خبری نیست.
2. در صفحه 210 از اکمال‌الدین صدوق از حکیمه خاتون: نقل می‌کند که در نیمۀ شعبان سال 255، امام حسن عسکری برای من پیغام فرستاد که افطار را امشب نزدما صرف کن تا خداوند تو را به میلاد مسعود ولی و حجت خود و جانشین خود و جانشین من مسرور گرداند، من بسی شادمان گشتم، همان وقت لباس پوشیده، به خدمتش رسیدم، دیدم آقا در صحن خانه نشسته و کنیزان اطرافش را گرفته‌اند. گفتم قربانت گردم فرزند شما از چه زنی خواهد بود؟ فرمود: از سوسن، من کنیزان را نگریستم و در هیچکدام به غیر از سوسن اثر آبستنی ندیدم.

توضیح: همانطور که دیدیم، در روایت اول، گفته بود، نام کنیز نرجس است، و اثری از حاملگی در او نبود. ولی در این روایت گفته شده که نام کنیز سوسن است، و اثر حاملگی در او بود!

1. روایتی دیگر بر ضد این روایت:

در صفحه 188 کتاب مهدی موعود از غیبت شیخ طوسی از بشر بن سلیمان آورده که روزی کافور غلام امام علی النقی نزد من آمد و مرا طلب کرد، چون به خدمت حضرت رسیدم، فرمود: ای بشر، تو از اولاد انصار هستی، دوستی شما نسبت به ما اهل بیت پیوسته میان شما بر قرار است، بطوریکه فرزندان شما آن را ارث می‌برند و شما مورد وثوق ما می‌باشید، می‌خواهم تو را فضیلتی دهم که در مقام دوستی با ماست و به این رازی که با تو در میان می‌گذارم بر سایر شیعیان پیشی گیری، سپس نامۀ پاکیزه‌ای به خط و زبان رومی مرقوم فرمود و سر آن را با خاتم مبارک مهرنمود و کیسۀ زردی که دویست و بیست اشرفی در آن بود بیرون آورد، فرمود: این را گرفته به بغداد میروی و صبح فلان روز در سرپل فرات حاضر می‌شوی، چون کشتی حامل اسیران نزدیک شدند و اسیران را دیدی، می‌بینی بیشترشان مشتریان فرستادگان اشراف بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب می‌باشند، در این موقع مواظب شخصی بنام عمر بن زید برده فروش باش که کنیزی را با اوصافی بخصوص که از جمله دو لباس حریر پوشیده و خود را از معرض فروش و دسترسی مشتریان دور می‌دارد، با خود دارد، در این وقت صدای نالۀ او را به زبان رومی از پس پردۀ رقیقی می‌شنوی که بر اسارت و هتک احترام خود می‌نالد، یکی از مشتریان به عمر بن زید خواهد گفت، عفت این کنیز مرا به وی جلب نمود، او را به سیصد دینار به من بفروش، کنیز به زبان عربی می‌گوید: اگر تو مثل حضرت سلیمان و داود دارای حشمت باشی من به تو رغبت ندارم بیهوده مال خود را تلف نکن، فروشنده می‌گوید، پس چاره چیست؟ من ناگزیرم تو را بفروشم، کنیز می‌گوید چرا شتاب می‌کنی؟ بگذار خریداری پیدا شود که قلب من به وفا و امانت او آرام گیرد. در این هنگام نزد فروشنده برو و بگو حامل نامۀ لطیفی هستم که یکی از اشراف با خط و زبان رومی نوشته و کرم و وفا و شرافت و امانت خود را در آن شرح داده، نامه را به کنیزک نشان بده تا دربارۀ نویسندۀ آن بیندیشد، اگر به وی مایل بود و تو نیز راضی شدی، من به وکالت او کنیز را می‌خرم. بشر بن سلیمان گوید: آنچه امام علی النقی فرمود امتثال نمودم، چون نگاه کنیز به نامۀ حضرت افتاد سخت بگریست، سپس رو به عمر بن زید کرد و گفت مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگند یاد نمود اگر از فروش او به صاحب وی امتناع کند، خود را هلاک خواهد کرد. و در قیمت او با فروشنده گفتگوی بسیار کردم تا به همان مبلغ که امام به من داده بود راضی شد. منهم پول را به وی تسلیم نمودم و با کنیز که خندان و شادان بود به محلی که در بغداد اجاره کرد بودیم، آمدیم، در همان حال، با بیقراری زیاد نامۀ امام را از جیب بیرون آورده بوسید و روی دیدگان می‌نهاد و بر بدن خود می‌مالید، من گفتم عجبا، نامه‌ای را می‌بوسی که نویسندۀ آن را نمی‌شناسی؟ گفت: ای درماندۀ کم معرفت، گوش فرادار و دل سوی من بدار من «ملیکه» دختر یشوعا پسر قیصر روم هستم....

و بقیۀ داستان چنین است:

بشر می‌گوید، چون او را به سامره خدمت امام علی النقی آوردم، حضرت از وی پرسید: عزت اسلام و ذلت نصارى و شرف خاندان پیغمبر را چگونه دیدی؟

گفت: در بارۀ چیزی که شما داناتر می‌باشید چه عرض کنم؟

فرمود: می‌خواهم ده هزار دینار یا مژدۀ مسرت انگیزی به تو دهم کدام را انتخاب می‌کنی؟

عرض کرد: به من مژدۀ فرزندی دهید!

فرمود: تو را مژده به فرزندی میدهم که شرق و غرب عالم را مالک شود، و جهان را از عدل و داد پرکند، از آن پس که ظلم و جور شده باشد.

عرض کرد: این فرزند از چه شوهری خواهد بود؟

فرمود: از آنکس که پیغمبر اسلام در فلان شب و فلان ماه و فلان سال رومی تو را برای او خواست گاری نمود، در آن شب عیسى بن مریم و وصی او تو را به کی تزویج کردند؟

گفت: به فرزند دلبند شما،

فرمود: او را می‌شناسی؟

عرض کرد: از شبی که بدست حضرت فاطمة زهرا اسلام آوردم، شبی نیست که او بدیدن من نیامده باشد.

در این هنگام امام دهم به «کافور» خادم فرمود: خواهرم حکیمه را بگو نزد من بیاید چون آن بانوی محترم آمد، فرمود: خواهر، این زن همان است که گفته بودم، حکیمه خاتون، آن بانورا مدتی در آغوش گرفت و از دیدارش شادمان گردید، آنگاه امام علی النقی فرمود: خواهر، او را به خانه ببر فرایض دینی و اعمال مستحبه را به او بیاموز که او همسر فرزندم حسن و مادر قائم آل محمد است.

توضیح: در این روایت، اولاً نام کنیز «ملیکه» گفته شده که با دو روایت قبل فرق دارد. ثانیاً، در دو روایت قبل، حکیمه از امام حسن عسکری می‌پرسد که مادر قائم کیست؟ در روایت اول می‌گوید نرجس و در روایت دوم می‌گوید سوسن.

ولی در این روایت معلوم است که پیش از اینکه حسن عسکری با کنیزک ازدواج کند، حکیمه می‌دانسته که مادر قائم کیست، چون امام دهم او را به حکیمه معرفی کرده و گفته او مادر قائم آل محمد است. و این هم تناقضی دیگر.

روايت چهارم و اختلاف آن با روايت قبل:

در صفحه 201 به نقل از اکمال الدین از محمد بن عبد الله مطهری آورده که گفت: بعد از رحلت امام حسن عسکری به خدمت حکیمه خاتون رسیدم تا دربارۀ امام زمان که مردم اختلاف نظر داشتند، سؤال کنم، چون به خدمتش رسیدم، فرمود: ای محمد، خداوند زمین را از وجود حجت ناطق یا صامت خالی نمی‌گذارد، و این منصب بزرگ را بعد از امام حسن و امام حسین به دو برادر نداد و این بخاطر فضیلت و امتیاز آنان است که در روی زمین نظیر ندارند. با این وصف خداوند این منصب بزرگ را فقط اختصاص به فرزندان امام حسین داده‌است، چنانکه فرزندان هارون را بجای اولاد حضرت موسى به مقام نبوت برگزید، هرچند موسى بر هارون حجت بود، معهذا این فضیلت تا روز قیامت برای فرزندان هارون بماند. در این امت هم ناچار باید امتحانی پیش آید تا بدانوسیله پیروان باطل و طالبان حق تمیز داده شوند و در سرای دیگر مردم را از خدا باز خواستی نباشد و لازم بود که این امتحان بعد از رحلت امام حسن عسکری واقع گردد. گفتم ای بانوی من امام حسن عسکری فرزندی دارد؟ تبسمی کرد و گفت اگر امام حسن عسکری فرزندی ندارد، پس بعد از او حجت خدا کیست؟ مگر نگفتم بعد از امام حسن و امام حسین امامت برای دو برادر نمی‌تواند باشد؟ گفتم: ای بانوی من چگونگی ولادت و غیبت آنحضرت را برای من شرح دهید... فرمود: من کنیزی داشتم که نامش نرجس بود، روزی پسر برادرم امام حسن عسکری به دیدن من آمد و سخت به وی نظر دوخت، گفتم: اگر میل به او دارید، او را نزد شما روانه میکنم، فرمود: نه عمه جان، ولی من از وی در شگفتم، گفتم: از چه چیز تعجب می‌کنید؟ فرمود: عنقریب فرزند بزرگواری از وی به وجود می‌آید که زمین را بوسیلۀ او پر از عدل و داد می‌کند و پس از آن که پر از ظلم شده باشد، گفتم من او را نزد شما میفرستم. فرمود: در این خصوص از پدرم اجازه بگیر، من هم لباسی پوشیدم و به منزل امام علی النقی رفتم و سلام کردم، حضرت ابتداء به سخن کرد و فرمود: حکیمه! نرجس را نزد فرزندم بفرست، عرض کردم آقا من برای همین مطلب نزد شما آمده‌ام. فرمود: خدا می‌خواهد تو را در ثواب آن شریک گرداند و از این خبر بهره ور گرداند. بی‌درنگ به خانه برگشتم و نرجس را زینت کرده و در خانۀ خودم وسیلۀ زفاف آن‌ها را فراهم نمودم سپس چند روز بعد باتفاق نرجس نزد پدر بزرگوارش رفتم، بعد از رحلت امام علی النقی، آنحضرت بجای پدر نشست من هم که مانند سابق که به دیدن امام علی النقی نائل می‌گشتم، به ملاقات او نیز می‌رفتم، نرجس آمد کفش از پایم درآورد گفت: ‌ای بانوی من بگذار کفش شما را بردارم، گفتم: بانو و سرور من تو هستی بخدا قسم که نمی‌گذارم، چون امام گفتگوی ما را شنید، فرمود: عمه! خدا پاداش نیک به تو مرحمت نماید. من تا غروب آفتاب خدمت امام بودم و با نرجس صحبت می‌داشتم، آنگاه بر خاستم که لباس بپوشم و بروم...

توضیح: از این روایتی که ذکر شد معلوم می‌شود که حکیمه قبل از اینکه امام حسن عسکری با آن کنیز ازدواج کند جریان را می‌دانسته و اصلاً خودش وسیلۀ زفاف آن‌ها را فراهم کرده، ولی از روایات شمارۀ 1 و 2 معلوم می‌شود که در هنگام حاملگی کنیز نیز حکیمه نمی‌دانسته جریان چیست، این یک تناقض آشکار.

دوم اینکه در این روایت آمده که: «بعد از رحلت امام علی النقی آنحضرت بجای پدر نشست، من هم مانند سابق که به دیدن امام علی النقی نائل می‌گشتم، به ملاقات او نیز رفتم»، یعنی حکیمه اتفاقی به منزل امام حسن عسکری رفته، ولی در روایت اول و دوم می‌گوید: «امام حسن عسکری نزد من فرستاد و گفت عمه امشب نیمۀ شعبان است افطار را نزد ما بکن»، معلوم می‌شود که امام حسن عسکری دنبال او فرستاده است، این هم یک تناقض آشکار دیگر.

سوم آنکه، از این روایت معلوم می‌شود که نرجس کنیز حکیمه بوده و قبل از ازدواج با حسن عسکری، حکیمه از مسئلۀ مادر قائم بودنش خبر ندارد، ولی در روایت سوم دیدیم که امام دهم کنیز را به حکیمه معرفی کرده بود و گفته بود که: این مادر قائم است. این نیز یک تناقض دیگر.

روایت پنجم: مجلسی در بحار الانوار از کتاب اکمال الدین از ابو علی خیزرانی و او از خادمۀ امام حسن عسکری روایت نموده که گفت: من موقع ولادت امام زمان حاضر بودم، مادر آقا نامش صیقل بود. امام حسن عسکری ماجرای آن بانوی معظمه را برایم نقل فرمودکه از حضرت خواسته بود دعا فرماید مرگ او پیش از وفات امام فرارسد، و همینطورهم شد.

چگونگی ولادت آنحضرت

توضیح: این روایاتی که آورده می‌شود بقیۀ روایاتی است که در مورد مادر امام آورده شد که نیمه کاره آن‌ها را رها کردیم چون در آن مبحث، مقصود دیدن تناقض‌ها در مورد نام مادر امام و اوصاف دیگر بود:

بقیۀ روایت شمارۀ 1 که قبلا ذکر شد: در صفحه 184 آمده است:‌ «پس از تعقیب نماز دوباره خوابیدم و پس از لحظه‌ای با اضطراب بیدار شدم، دیدم نرجس نیز بیدار است ولی هیچگونه علامتی در وی مشهود نیست، از اینرو داشتم در بارۀ وعدۀ امام تردید می‌کردم که ناگهان حضرت از جائیکه تشریف داشتند با صدای بلند مرا صدا زدند فرمودند: عمه! تعجب مکن که وقت نزدیک است، چون صدای امام را شنیدم، شروع به خواندن سورۀ الم سجده و یس نمودم، در این وقت نرجس با حال مضطرب از خواب برخاست، من به وی نزدیک شدم و نام خدا را بر زبان جاری کردم و پرسیدم آیا در خود چیزی احساس می‌کنی؟ گفت: آری گفتم: ناراحت مباش و دل قوی دار، این همان مژده‌است که به تو دادم، سپس هر دو به خواب رفتیم، اندکی بعد برخاستم دیدم بچه متولد شده روی زمین با اعضاء هفتگانه خدا را سجده می‌کند، آن ماه پاره را در آغوش گرفتم، دیدم بعکس نوزادان دیگر، از آلایش ولادت پاک و پاکیزه‌است. در این هنگام امام حسن عسکری صدا زد عمه جان! فرزندم را نزد من بیآور، چون او را نزد پدر بزرگوارش بردم، امام دست به زیر ران و پشت بچه گرفت، پاهای او را به سینۀ مبارک چسپانید و زبان در دهانش گذارد و دست بر چشم و گوش و بندهای او کشید و فرمود: فرزندم با من حرف بزن، آن مولود مسعود گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً رسول الله»، آنگاه بر امیر مؤمنان و ائمۀ طاهرین درود فرستاد و چون بنام پدرش رسید دیدگان گشود و سلام کرد، امام فرمود: عمه جان، او را نزد مادرش ببر تا به او نیز سلام کند و باز نزد من بیاور، چون او را پیش امام حسن عسکری برگردانیدم، حضرت فرمود: عمه! روز هفتم ولادتش نیز بچه را نزد من بیاور، صبح روز نیمه شعبان که به خدمت امام رسیدم سلام کرده، روپوش از روی او برداشتم ولی بچه را ندیدم، عرض کردم فدایت گردم بچه چه شد؟ فرمود: عمه جان، او را به کسی سپردم که مادر موسى فرزند خود را به او سپرد، چون روز هفتم به حضور امام شرفیاب شدم، فرمود: عمه فرزندم را بیاور، او را در قنداقه پیچیده، نزد حضرت بردم، حضرت بار اول فرزند دلبندش را نوازش فرمود و زبان مبارک در دهان او می‌نهاد، سپس فرمود: ای فرزندم با من سخن گو. گفت: أشهد أن لا إله إلا الله، آنگاه بر پیغمبر خاتم و امیر المؤمنین و یک یک ائمه تا پدر بزرگوارش درود فرستاد تا آخر...

توضیح: چنانکه عرض شد این قسمت از روایت، بقیۀ روایت شمارۀ 1 است که ما در دو قسمت آن را ذکر کردیم که در واقع یک روایت است که مجلسی در بحار الانوار آورده، از این روایت معلوم می‌شود که حکیمه ندیده طفل چه شده، دیگر اینکه در روز هفتم ولادت، بچه را نزد امام حسن عسکری برده، حالا ما بقیۀ روایت چهارم را که در مورد چگونگی تولد امام زمان ساختگی است و آن را از نیمه رها کردیم تا نقد کنیم.

در صفحه 204 آمده است: ... امام فرمود، امشب را نزد ما بسرببر که در این شب، مولود مبارکی متولد می‌شود که زمین مرده را زنده می‌گرداند، گفتم این مولود مبارک از چه زنی خواهد بود؟ من که چیزی در نرجس نمی‌بینم؟ فرمود: با این اوصاف فقط از نرجس خواهد بود، سپس من نزدیک نرجس رفتم و او را نگریستم، اثری از حمل در وی ندیدم، لذا موضوع را هم به امام اطلاع دادم، حضرت تبسمی فرمود و گفت: عمه موقع طلوع فجر اثر حملش آشکار می‌شود چه او مانند مادر موسى است که اثر آبستنی در وی مشهود نبود، وتا موقع تولد موسى هیچکس اطلاع نداشت([[1]](#footnote-1))، زیرا فرعون برای دست یافتن به موسى شکم زنان باردار را می‌شکافت، این هم مانند موسى است، حکیمه می‌گوید: تا هنگام طلوع فجر پیوسته مراقب نرجس بودم، او جنب من خوابیده و گاه پهلو به پهلو می‌گشت، نزدیک طلوع فجر ناگهان برخاستم و به سوی او شتافتم و او را به سینه چسپاندم و نام خدا را بر او خواندم، امام با صدای بلند فرمود: عمه! سورۀ إنا أنزلناه بر او قرائت کن، از وی پرسیدم: حالت چطور است؟ گفت: آنچه آقا فرمود، ظاهر گردید. چون به قرائت سورۀ إنا أنزلناه پرداختم، آن جنین نیز در شکم مادر با من می‌خواند، بعدا به من سلام کرد، من چون صدای او را شنیدم وحشت کردم، امام حسن عسکری صدا کرد: عمه! از کار خداوند تعجب مکن! که ذات حق ما را از کوچکی با حکمت گویا و در روی زمین حجت خود می‌گرداند، هنوز سخن امام تمام نشده بود که نرجس از نظرم ناپدید گشت، مثل اینکه میان من و او پرده‌ای آویختند، از اینرو فریاد کنان به سوی امام شتافتم، حضرت فرمود: عمه برگرد که او را در جای خود خواهی دید، چون مراجعت کردم، چیزی نگذشت که پرده برداشته شد و دیدم نوری از وی می‌درخشد که دیدگانم را خیره می‌کند، سپس دیدم طفل سجده می‌کند بعد روی زانو نشست و در حالیکه انگشتان به سوی آسمان داشت گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله وأن جدي رسول الله وأن أبي أمير المؤمنين». آنگاه تمام امامان را نام برد تا به خودش رسید، سپس گفت آنچه خداوندا به من وعده فرموده‌ای مرحمت کن و سرنوشتم را به انجام رسان، قدم‌هایم را ثابت بدار و بوسیل من زمین را پر از عدل و داد کن، در این وقت امام حسن عسکری با صدای بلند فرمود: عمه، او را بگیر و نزد من بیآور، چون او را بغل گرفتم نزد پدر بزرگوارش بردم، به پدر سلام کرده، حضرت هم او را دربرگرفت، ناگهان دیدم مرغانی چند به دور سر او در پروازند.

امام حسن عسکری یکی از مرغان را صدا زد و فرمود: این طفل را ببر نگهداری کن و در سر چهل روز به ما برگردان: مرغ او را برداشت و پروازی نمود و سایر مرغان نیز به دنبال او به پرواز در آمدند، می‌شنیدم که امام حسن عسکری میفرمود: تو را به خدائی می‌سپارم که مادر موسى فرزند خود را به او سپرد. نرجس خاتون بگریست، امام فرمود آرام باش که جز از پستان تو شیر نمی‌مکد، عنقریب او را نزد تو بیاورند، همان طور که موسى را به مادرش برگردانیدند([[2]](#footnote-2)). خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ١٣﴾ [القصص: 13].

یعنی «موسى را به سوی مادرش بر گردانیدیم تا دیده‌اش آرام گردد و محزون نگردد». حکیمه می‌گوید از امام پرسیدم آن مرغ چه بود؟ فرمود: او روح القدس بود که مراقب ائمه‌است و به امر خداوند آن‌ها را در کارها موفق و محفوظ میدارد و با علم و معرفت پرورش می‌دهد، بعد از چهل روز آقا زاده را به امام برگردانیدند، حضرت مرا خواست، چون به خدمتش رسیدم دیدم جلوی پدر راه میرود، عرضکردم آقا این طفل دو ساله است، امام، تبسمی فرمود و گفت: فرزندان انبیاء و اولیاء که دارای منصب امامت و خلافت هستند نشو و نمو آنان با دیگران فرق دارد، کودکان یکماهۀ ما مانند بچۀ یکساله می‌باشند....

توضیح: از این روایت معلوم می‌شود که بچه را به مرغی سپرده‌اند و چهل روز او را برده‌است و این سپردن بچه به مرغ از همان ابتدای تولدش بوده، در صورتیکه در روایت قبل گفته شد، حکیمه گفت روز هفتم تولد رفتم و بچه را دیدم، و این مطلب تناقض آشکار میباشد بین این دو روایت.

اکنون روایتی دیگر، بقیۀ روایت 2 در صفحه 210 به نقل از اکمال‌الدین صدوق: از حکیمه خاتون نقل می‌کند که در نیمۀ شعبان سال 255 امام حسن عسکری برای من پیغام فرستاد که افطار امشب را نزد ما صرف کن تا خداوند تو را به میلاد مسعود ولی و حجت خود و جانشین من مسرور گرداند، من بسی شادمان گشتم و همان وقت لباس پوشیده به خدمتش رسیدم، دیدم آقا در صحن خانه نشسته و کنیزان اطرافش را گرفته‌اند. گفتم: قربانت گردم فرزند شما از چه فرزندی خواهد بود؟ فرمود: از «سوسن» من کنیزان را نگریستم در هیچکدام جز سوسن اثر آبستنی ندیدم. بعد از اتمام نماز مغرب و عشاء با سوسن افطار کردیم و در یک اطاق با هم خوابیدیم، لحظۀ بعد برخاستم و مدتی دربارۀ آنچه امام فرموده بود اندیشیدم، سپس پیش از وقت هر شب برخاستم و نماز شب را خواندم، سوسن هم ناگهان از خواب پرید و بیرون رفت و وضو گرفت و مشغول نماز شب شد، تا به نماز وتر رسید، در این موقع به دلم خطور کرد که صبح نزدیک است، پس برخاستم و نگاه کردم دیدم فجر اول طلوع نموده، فی الحال از وعدۀ امام به شک افتادم. ناگاه صدای حضرت را شنیدم که از اطاق خودش میفرمود: عمه شک مکن، همین حالا آنچه گفتم آشکار می‌شود، انشاءالله آن را خواهی دید. از آنچه در دلم نسبت به حضرت خطور کرده بود حیا داشتم ناچار به اطاق برگشتم در حالیکه پیش خود خجل بودم، دیدم سوسن نماز وتر را تمام کرده و سراسیمه بیرون می‌آید، دم درب او را دیدم، گفتم، پدر و مادرم فدایت آیا چیزی در خود احساس می‌کنی؟ گفت: آری امر سختی احساس می‌کنم، گفتم بخواست خدا چیزی نیست، بعد بالش را میان اطاق نهادم و روی آن نشاندم و خود در جائیکه قابله‌ها برای وضع حمل زن می‌نشینند نشستم، او دست مرا گرفت و بر خود سخت فشار می‌آورد و ناله می‌کرد و شهادت به زبان جاری میکرد، در این موقع نگاه کردم دیدم امام زمان سجده می‌کند، او را برداشتم و در دامن گذاردم، دیدم پاک و پاکیزه‌است. امام صدا زد: عمه! فرزندم را بیاور، او را نزد پدرش بردم حضرت نور دیده‌اش را گرفت و زبان مبارک بر روی چشم‌های او مالید تا دیده گشود، سپس زبان در دهان و گوش‌های طفل نهاد و او را در دست چب گذارد و بدینگونه مهدی در دست پدر نشست، و حضرت دست بر سر او کشید و فرمود فرزند، بقدرت إلهی با من سخن گو، آن نوزاد عزیز گفت:

 أعوذ بالله من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم،:

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ٥ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ٦﴾ [القصص: 5-6].

 یعنی: «اراده کردیم بر کسانی (از قوم موسى) که در آن زمین (سر زمین مصر) مورد استضعاف قرار گرفتند، آن‌ها را پیشوایان و وارثان قرار دهیم، و در آن سرزمین برای ایشان مکنت قرار دهیم، و به فرعون و هامان و لشکریان‌شان همان را که از آن می‌ترسیدند نشان دهیم». آنگاه بر پیغمبر اکرم و امیر مؤمنان و همۀ ائمه تا پدرش درود فرستاد. امام حسن عسکری او را به من داد و فرمود: عمه او را به نزد مادرش ببر تا دیدگانش آرام گیرد و محزون نگردد و بداند که وعدۀ خداوند حق است، هرچند اغلب مردم باور ندارند. چون بچه را نزد مادرش برگرداندم صبح صادق دمیده بود، من هم نماز صبح گذاردم و تا طلوع آفتاب به تعقیب پرداختم آنگاه خدا حافظی کردم و به خانه بازگشتم، تا روز سوم که به شوق دیدار ولی خدا باز سری به آن‌ها زدم، نخست وارد اطاقی که سوسن جای داشت رفتم ولی بچه را ندیدم، پس به خدمت امام حسن عسکری رسیدم، اما نخواستم ابتدا به سخن کنم، امام فرمود: عمه! بچه در کنف حمایت خداست.

توضیح: چنانچه در روایت دوم گفته شد، در این روایت نام مادر «سوسن» است و اثر حاملگی در وی می‌باشد، در صورتیکه در روایت دیگر که نام مادر «نرجس» آمده بود اثری از حاملگی یافت نمیشد، این یک تناقض، تناقض دیگری که با روایت قبل دارد این است که این روایت می‌رساند، بچه از روز سوم غیب شده، در صورتیکه در روایت قبل آمده بود، از ابتدای تولدش بچه را به مرغ سپرده‌اند و تا چهل روز مرغ او را نیاورده‌است. در روایت قبل از آن هم آمده بود که بچه را روز هفتم دیده‌اند. و این تناقض این روایت با دو روایت قبل در اینمورد می‌باشد.

روایتی دیگر: در صفحه 212 از محمد بن ابراهیم از حکیمه خاتون روایت می‌کند که حکیمه خاتون گفت: امام حسن عسکری در نیمۀ شعبان سال دویست و پنجاه و پنج مرا خواست، و می‌گوید: به حضرت گفتم یا ابن رسول الله مادر این مولود کیست؟ فرمود: نرجس، چون روز سوم شد، شوق دیدار امام زمان در دلم افزون گشت، پس به خانۀ آن‌ها شتافتم و یکراست به اطاق نرجس رفتم دیدم بعادت زنانی که وضع حمل کرده‌اند نشسته و لباس زردی پوشیده و سرش بسته‌است، سلام کردم و به گوشۀ خانه نظر افکندم، دیدم گهواره‌ای نهاده‌اند، و پارچه‌ای سبز روی آنست، پیش رفتم و پارچه را برداشتم، دیدم امام زمان بی‌قنداق به پشت خوابیده تا مرا دید، دیده گشود و خندید و با حرکت دست‌ها مرا طلب می‌کرد، او را گرفتم و نزدیک دهان بردم که ببوسم چنان بوی خوشی از وی به مشامم رسید که هیچگاه استشمام نکرده بودم، در این موقع امام حسن عسکری صدا زد عمه! پسرم را بیاور، نزد آقا بردم، فرمود: فرزندم با من حرف بزن...

توضیح: چنانکه دیدیم در این روایت آمده که روز سوم به دیدار بچه رفتم و به اطاق نرجس رفتم و بچه در گهواره بود، ولی در روایت قبل آمده بود که روز سوم که برای دیدار بچه به اطاق مادرش رفتم بچه را ندیدم و امام حسن عسکری گفته بود بچه در کنف حمایت خداست، این هم یک تناقض.

برای نمونه چندین روایت را عرضه نمودیم حال در پایان این قسمت به مطالبی از متن این روایات که مورد قبول شیعه است، دقت می‌کنیم و در بارۀ آن سخن می‌گوئیم:

از روایت شمارۀ 3 برمی‌آید که امام علی نقی آینده را می‌داند، و به کافور، خادمش گفته که چنین و چنان بکن و آن کنیز را که در کشتی می‌بینی، چنین و چنان می‌شود، در صورتیکه این مطلب اشتباه است، زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ٣٤﴾ [لقمان: 34].

هیچکس نمی‌داند که فردا چه کسب می‌کند و هیچکس نمی‌داند به کدام زمین می‌میرد.

اگر هم مثلاً در قرآن می‌بینیم که خداوند فرموده 3 تا 9 سال دیگر در جنگ میان ایران و روم، رومیان پیروز می‌شوند، دلیلش این است که خداوند که خالق آینده‌است و از آن خبر دارد، پیغمبرش را آگاه کرده‌است. یا مثلاً در آیۀ 25 سورۀ جن خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ مَا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا٢٥﴾ [الجن: 25].

یعنی: «(ای محمد) بگو: من نمی‌دانم که آنچه به شما وعده داده شده نزدیک است یا پروردگارم برای آن مدتی دور قرار داده». بعد می‌فرماید:

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا٢٦ إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا٢٧﴾ [الجن: 26-27].

یعنی: «دانای غیب فقط خداست و بر غیبش احدى را آگاه نمی‌کند، مگر کسی از رسولی را که مورد رضایتش باشد، پس او در میان دو دست رسول و پشت سرش مراقبی قرار می‌دهد، تا آنکه علم خدا قرار گیرد که پیامهای خدا را آن رسول رسانده و خدا به آنچه نزد ایشان بوده احاطه دارد و هر چیزی را خدا بشمارش قرار داده‌است.

از این آیات معلوم می‌شود که رسولان که به آن‌ها وحی می‌شود به اذن خدا از وحی که در آن اخبار غیبی است مطلع می‌شوند، در صورتیکه می‌دانیم امام علی النقی نه نبی بوده و نه رسول، پس مشمول این آیه نمی‌شود، بلکه مشمول آیه

﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا٣٤﴾ [لقمان: 34].

هیچکس نمی‌داند در آینده چه کسب خواهد کرد، خواهد بود. پس این نیز علاوه بر دلائل گذشته یکی از دلائلی است بر دروغ بودن آن روایت کذائی.

دیگر اینکه در روایات قبل آمده فرزند امام حسن عسکری حجت خدا بر خلق است و شیعیان نیز این مطلب را قبول دارند در حالیکه خداوند بوسیلۀ انبیاء اتمام حجت کرده و حجت را به پایان رسانیده و چیزی و کسی را بعد از انبیاء برای مردم بعنوان حجت قرار نداده است،

چنانکه در آیۀ 165 سورۀ نساء می‌فرماید:

﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا١٦٥﴾ [النساء: 165].

 و اگر به آیۀ قبل از این آیه یعنی آیه 163 سورۀ نساء نگاه کنیم می‌بینیم می‌فرماید:

﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا١٦٣ وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا١٦٤ رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا١٦٥﴾ [النساء: 163-165].

یعنی: «ما وحی کردیم به سوى تو همچنانکه وحی نمودیم به سوی نوح و انبیاء پس از او و وحی کردیم به سوی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسى و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و به داود زبور دادیم، رسولانی که سرگذشت آن‌ها را بر تو گفتیم و رسولانی که سرگذشتشان را برایت نگفته‌ایم و خدا با موسى صحبت کرد، رسولانی بودند بشارت دهنده و بیم دهنده تا اینکه پس از آنان مردم را بر خدا و در مقابل او حجتی نباشد (و حجتی نداشته باشند) و خداوند با قدرت و حکمت می‌باشد».

از این آیات معلوم می‌شود که خداوند بوسیلۀ رسولانش اتمام حجت کرده‌است، بوسیلۀ کتاب‌ها و گفتارشان.

دیگر اینکه در خطبۀ 90 نهج البلاغة معروف به خطبه الاشباح آمده که: «فَأَهْبَطَهُ [أي آدم عليه السلام] بَعْدَ التَّوْبَةِ لِيَعْمُرَ أَرْضَهُ بِنَسْلِهِ ولِيُقِيمَ الحُجَّةَ بِهِ عَلَى عِبَادِهِ ولَمْ يُخْلِهِمْ بَعْدَ أَنْ قَبَضَهُ مِمَّا يُؤَكِّدُ عَلَيْهِمْ حُجَّةَ رُبُوبِيَّتِهِ ويَصِلُ بَيْنَهُمْ وبَيْنَ مَعْرِفَتِهِ بَلْ تَعَاهَدَهُمْ بِالحُجَجِ عَلَى أَلْسُنِ الْخِيَرَةِ مِنْ أَنْبِيَائِهِ ومُتَحَمِّلِي وَدَائِعِ رِسَالاتِهِ قَرْناً فَقَرْناً حَتَّى تَمَّتْ بِنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ ص حُجَّتُهُ وبَلَغَ المَقْطَعَ عُذْرُهُ ونُذُرُهُ».

 یعنی بعد از توبه و بازگشت آدم، خداوند آدم÷ را به زمین فرود آورد تا با نسل او زمین خود را آباد گرداند و برای بندگانش او را حُجَّت و راهنما قرار داد. بعد از آنکه قبض روحش کرد، مردم را در باب ربوبیت و معرفت و شناسائی خود که حجت و دلیل بر آن استوار می‌ماند، رها نکرده، بحال خود و انگذاشت، بلکه بسبب حجتها و دلیل‌هائی که بر زبان بر گزیدگان از پیغمبرانش فرستاد هدایت کرد. همۀ آنان یکی بعد از دیگری آورندۀ پیغامهای او بودند، از ایشان پیمان گرفت، تا اینکه بوسیلۀ پیغمبر ما محمدص حجتش را تمام کرده و جای عذری باقی نگذاشت و بیم دادن او به پایان رسید...

أما از جهت عقلی: اگر بگوئیم حجت خدا در میان مسلمانان کتاب خدا (قرآن) است، صحیح است، و طبق آیۀ:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ....٢٥﴾ [الحديد: 25].

ما فرستادگانمان را با دلائل روشن فرستادیم و همراه ایشان کتاب میزان حق و باطل قرار دادیم تا مردم به قسط قیام نمایند.

حال، اگر کسی بگوید امام زمان حجت است، می‌گوئیم، آیات و روایات خلاف این را می‌گویند، اما از جهت عقلی خدا چرا حجتش را از نظرها پنهان کرده، مگر روشش طبق آیات قرآن این نیست که با روشنی و آشکاری اتمام حجت کند؟ و إتمام حجت را با انبیاء مختلف آغاز و با حضرت محمد ص به اتمام رسانیده‌است. دیگر اینکه چگونه انسان‌ها را از اینکه به حجتش ایمان نمی‌آورند عذاب کند، در صورتیکه مردم می‌توانند بگویند، خدایا حجتت غیب بود ما از کجا بدانیم که آیا او وجود داشت یانه؟ و شما دیدید که اکثر روایات در اینمورد از حکیمه عمۀ امام حسن عسکری نقل شده و آن را هم دیدید که تماماً با یکدیگر ضد و نقیض بود و خلاف قرآن، حال چگونه خدا کسی را برای اینکه به حجت او ایمان نیاورده مؤاخذه کند، در صورتی که می‌دانیم چنانکه در کتاب فرق الشیعه که نویسندۀ آن سه امام شیعه را درک کرده و همزمان با امام حسن عسکری بوده، و در سال 301 وفات یافته نقل می‌کند که: شیعیان امام حسن عسکری بعد از او چند دسته شدند:

1. فرقه‌ای گفتند حسن عسکری زنده‌است و نمرده‌است و او غایب شده و او قائم است زیرا جایز نیست او بمیرد در حالیکه فرزندی ندارد.
2. فرقه‌ای گفتند: حسن عسکری مرد، پس امامت منقطع شد و دیگر امامی نیست چنانکه پیغمبری نیست و او پسری نداشت.
3. فرقه‌ای گفتند: حسن عسکری مرد و امامت منقطع شد تا وقتیکه خدا از آل محمد قائمی بعث کند، حال خود حضرت حسن عسکری باشد یا غیر او، زیرا او پسری نداشت.
4. فرقه‌ای گفتند: حسن عسکری وفات یافت و فرزندی نداشت و امام پس از او جعفر برادرش می‌باشد مانند فطحیه.
5. فرقه‌ای گفتند مانند فطحیه که حسن عسکری امام بود: امامت جز در فرزند بزرگتر نیست، و امام پس از حسن عسکری جعفر است، زیرا حسن فرزندی نداشت و برادری نیز جز جعفر نداشت.
6. فرقه‌ای گفتند: اصلا حسن بن علی فرزندی نداشته‌است زیرا با تمام وسائل جستجو کردیم چه در زمان حسن عسکری و چه بعد از او و از آن نشانی نیافتیم اگر جایز باشد که حسن عسکری فرزندی داشته باشد که مستور باشد برای هرکسی چنین ادعایی جایز است که بمیرد و بگویند او را فرزندی است چنانکه این ادعا در بارۀ رسول خدا ص نیز جایز است و همچنین بر فطحیه در عبد الله بن جعفر.
7. فرقه‌ای گفتند: ما نمی‌دانیم در این باره چه بگوئیم؟ امر بر ما مشتبه است، ما نمی‌دانیم حسن بن علی فرزند داشت یا نه؟ منکر فوت او نیستیم و بر رجعت او نیز قائل نیستیم و به امامت کسی از فرزندان او هم قائل نیستیم.

در هر صورت این‌ها شیعیان و پیروان حسن عسکری در زمان خودش بودند، و این است عقیده‌شان درباره فرزند حسن عسکری چه برسد به حال دیگران، آیا حجت خدا چنین باید باشد! دیگر اینکه این حجت خدا چه خاصیتی دارد؟ چه هدایت و راهنمائی در اوست؟ بعلاوه چرا از این امام محجوب نام و نشانی در قرآن نیست، مگر ایمان به مهدی که هر لحظه به قول این‌ها باید در انتظارش باشند از ایمان به مردانی که در گذشته میزیستند و صدها سال از وفاتشان گذشته مانند لقمان و ذو القرنین کمتراست که خداوند در قرآن از آن‌ها یادی کند و از امام شیعیان یاد نکند؟!! آیا روش کتاب هدایت باید چنین باشد که مطالبی که اهمیت آن کمتراست مفصل توضیح دهد و مطالبی که مهم است کتمان کند؟.

در نقد امامت و امام زمان در کتاب «اسلام ناب» به بحث بیشتری پرداخته‌ایم.

تاريخ ولادت

شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین از «عقید» خادم روایت نموده که فرزند امام حسن عسکری در شب جمعۀ ماه رمضان 254 متولد گردید، و نیز در همین کتاب از حکیمه خاتون نقل می‌کند که وی در نیمۀ شعبان سال 255 متولد گردید. و نیز در همین کتاب روایت شده که امام زمان در هشتم شعبان سال 256 بدنیا آمد. بهاء الدین علی بن عیسى اربلی موصلی در کتاب کشف الغمه می‌نویسد ولادت آنحضرت در بیست و سوم ماه مبارک رمضان 258 بوده‌است.

چگونگی رشد

در مورد رشد «امام زمان ساختگی» مجلسی در بحار الانوار روایاتی آورده که: اولاً با هم ضد ونقیض هستند. ثانیاً، خلاف قرآن و کتب آسمانی و عقل می‌باشند. مثلاً آورده‌است که حکیمه می‌گوید: حضرت مرا خواست و چون به خدمتش رسیدم، دیدم بچه جلوی پدر راه میرود، عرض کردم: آقا: این طفل دو ساله است، امام تبسمی فرمود و گفت: انبیاء و اولیاء که دارای منصب امامت و خلافت هستند، نشو و نمو آنان با دیگران فرق دارد، کودک یکماهه آنان مانند بچۀ یکساله می‌باشد.

در صفحه 213 آمده است که قسمتی از آن اینست:‌ حکیمه می‌گوید، چون روز چهلم شد، به حضور امام حسن عسکری رسیدم، دیدم امام زمان در خانه راه میرود، صورتی نیکوتر از رخسار او و زبانی بهتر از گفتار او ندیدم، امام حسن عسکری فرمود: عمه این مولود پیش خدا بسیار عزیز است، عرض کردم آقا آنچه باید ببینیم از چهل روزۀ او می‌بینیم، امام تبسمی کرد و گفت: عمه جان! نمی‌دانی که رشد یکروزۀ ما ائمه برابر با رشد یکسالۀ دیگران است.

روایات زیادی شبیه به این‌ها نیز در این خصوص وجود دارد که از تکرار مکرر آن خودداری می‌کنم.

و أما جواب: اگر به تورات نگاه کنیم، می‌بینیم که در سفر خروج، باب دوم آیۀ 1 آمده: و شخصی از خاندان لاوی رفته یکی از دختران لاوی را به زنی گرفت و آن زن حامله شده پسری بزاد و چون او را نیکو منظر دید وی را سه ماه نهان داشت.

از این جملۀ تورات، معلوم می‌شود که حضرت موسى پیش از نهاده شدن در صندوق و انداخته شدن در رود نیل سه ماه نزد مادرش بوده، پس اگر دو روایت را قبول کنیم، باید، مطابق روایت اول، رشدش مطابق کودک سه ساله شده باشد، و مطابق روایت دوم مانند مرد 40 ساله باشد. حالا، ما کمتر را حساب می‌کنیم، وقتی موسى به دربار فرعون رسیده باشد باید مطابق کودک سه ساله و چند روزه باشد، در این صورت احتیاج به شیر مادر ندارد، در صورتی که می‌دانیم خداوند ترتیبی داد که مادرش به او شیر دهد، یعنی بعد از اینکه به دربار فرعون رسیده بود، پس حداکثر رشدش باید مانند بچه‌های عادی بوده باشد، پس معلوم می‌شود که رشد حضرت موسى، رشد معمولی بوده و روایت غلط است.

دلیلی دیگر بیاوریم: می‌دانیم امام حسن سال سوم هجری به دنیا آمد، و امام حسین سال چهارم هجری و جریان مباهله آن طور که شیعیان می‌گویند سال دهم هجری صورت گرفته، یعنی در آن هنگام امام حسن باید هفت ساله و امام حسین شش ساله باید باشند. حال به ببینیم رشدشان چطور است؟ آیا مطابق روایت مانند مردان سی چهل ساله رشد کرده بودند؟ یا کودک بودند؟

اگر به کتاب منتهی الامال شیخ عباس قمی که شیعه می‌باشد مراجعه کنیم، داستان مباهله را چنین می‌آورد: «پس بامداد حضرت رسول به خانۀ علی درآمد و دست امام حسن را گرفت و امام حسین را بغل کرد، و حضرت امیر پیش روی آنحضرت روان شد، و حضرت فاطمه از عقب سر...» دیگر اینکه از این شواهد بسیار است، و داستان مباهله در هر صورت مورد قبول شیعه‌است هرچند که از قرآن و روایات صحیح بدست می‌آید که اصلاً مباهله‌ای صورت نگرفته است. ولی برایشان از آنچه مورد قبولشان است دلیل می‌آوریم.

مسئلۀ رجعت

یکی از مسائلی که شیعه بدان معتقداست، مسئلۀ رجعت می‌باشد، و آن اینست که قبل از قیامت در زمان ظهور مهدی مردگان به دنیا باز می‌گردند. ما از کتاب بحار الانوار مطالبی می‌آوریم و سپس به نقد آن می‌پردازیم:

در کتاب مهدی موعود در باب سی و سوم، از مفضل بن عمر روایتی طولانی در اینمورد آورده که نزدیک به چهل صفحه از کتاب مهدی موعود را به خود اختصاص داده است. و ما بخشی از این روایت را ذکر نموده به نقد آن می‌پردازیم.

در یکی از تألیفات شیعه بسلسلۀ سند از مفضل بن عمر روایت شده‌است که گفت: از آقایم حضرت صادق پرسیدم: آیا مأموریت مهدی منتظر وقت معینی دارد که مردم بدانند کی خواهد بود؟ فرمود: حاشا که خداوند شیعیان ما را آگاه نکند، و خداوند می‌فرماید:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ...١٨٧﴾ [الأعراف: 187].

«ای پیغمبر از تو سؤال می‌کنند آن ساعت کی خواهد بود؟ بگو: علم آن نزد خداست، آگاه نمی‌کند برای هیچکس مگر خودش (خدا)...»

و نیز این همان ساعتی است که خداوند فرمود:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا...١٨٧﴾ [الأعراف: 187].

 «سؤال می‌کنند از تو ای پیغمبر کی آن ساعت (قیامت) واقع می‌شود»، «و هم فرمود که:

﴿عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ٣٤﴾ [لقمان: 34].

علم آن ساعت (قیامت) نزد خداوند است». و در آیۀ دیگر فرموده:

﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا...١٨﴾ [محمد: 18].

و هم فرموده:

﴿اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ١٧ يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ١٨﴾ [الشورى: 17-18].

عرض کردم: معنى «یمارون» چیست؟ فرمود: یعنی مردم می‌گویند: قائم کی متولد شده و کی او را دیده، و حالا کجاست و چه وقت آشکار می‌شود؟ این‌ها همه عجله در امر خدا و شک در قضای الهی و دخالت در قدرت اوست. اینان کسانی هستند که در دنیا زیان می‌برند و پایان بد برای کافران است.

عرض کردم: آیا وقتی برای آن تعیین نشده؟ فرمود: ای مفضل، نه من وقتی برای آن معین می‌کنم و نه هم وقتی برای آن تعیین شده است، هرکس برای ظهور مهدی ما وقت تعیین کند خود را در علم خداوند شریک دانسته و ادعا کرده که توانسته‌است بر اسرار خدا آگاهی یابد.

مفضل گفت: آقا ابتدای ظهور مهدی چگونه‌است و چطور باید تسلیم او شد؟ فرمود: ای مفضل، او در وضع و شکل شبهه ناکی آشکار می‌شود، تا آنکه وضعش بالاخره روشن می‌شود و نامش بالا گیرد و کارش آشکار گردد، و نام و کنیه و نسبش برده شود و آوازۀ او در زبان پیروان حق و باطل و موافقین و مخالفین زیاد برده شود تا اینکه بواسطۀ شناختن او حجت بر مردم تمام شود. بعلاوه ما داستان ظهور او را برای مردم نقل کرده‌ایم و نشان داده‌ایم و نام و نسب و کنیۀ او را برده‌ایم و گفته‌ایم که: او همنام جدش پیغمبر خدا و هم‌کنیۀ اوست تا مبادا مردم بگویند اسم و کنیۀ او را نشناختیم. به خدا سوگند که کار او بواسطۀ روشن شدن نام و نسب و کنیه‌اش بر زبانهای مردم بالا گرفته و محقق می‌شود، به طوری که آن را برای یکدیگر بازگو می‌کنند، همۀ این‌ها برای اتمام حجت بر آن‌هاست. آنگاه همان طور که جدش وعده داده، خداوند او را ظاهر می‌گرداند قوله تعالى:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ٣٣﴾ [التوبة: 33].

«او خدائی است که فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق تا اینکه آن را بر تمام ادیان غالب گرداند و اگرچه مشرکین کراهت داشته باشند».

مفضل گفت آقا تأویل:

﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ٣٣﴾ [التوبة: 33].

 چیست؟ فرمود: یعنی چندان از مشرکان بکشید که دیگر فتنه‌ای در عالم نباشد و همۀ دین برای خدا باشد.

ای مفضل به خدا قسم، اختلاف را از میان ملل و ادیان بر می‌دارد و همۀ دین‌ها یکی شود چنانکه خدا فرموده:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ١٩﴾ [آل عمران: 19].

همانا دین نزد خدا اسلام است، و هم فرموده:

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ٨٥﴾ [آل عمران: 85].

«هرکس دینی جز اسلام بپذیرد هرگز از وی پذیرفته نمی‌شود و او در عالم آخرت از زیانکاران خواهد بود».

توضیح: ما در مورد آیۀ:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ...٣٣﴾ [التوبة: 33].

در مبحث آیات قرآن که به آن استشهاد می‌کنند صحبت می‌کنیم ولی در مورد آیۀ اخیر یعنی آیۀ:

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ٨٥﴾ [آل عمران: 85].

 «هرکس غیر از اسلام دینی قبول کند از او قبول نمی‌شود و در آخرت از زیانکاران خواهد بود».

می‌گوئیم: منظور این نیست که منظور از اسلام فقط دین محمد است، و منظور این نیست که دین‌ها یکی می‌شود بلکه منظور از اسلام، تسلیم در مورد حکم خداست، و پیروان عیسى که تسلیم خدا و قانون خدا بودند، مسلمان نامیده می‌شوند، پیروان موسى همینطور، اتفاقاً روایت نیز بعداً خودش این مطلب ما را تأیید می‌کند. توجه فرمائید: مفضل گفت: آقا، آیا دین که پدران او ابراهیم و نوح و موسى و عیسى و محمد داشتند، همان دین اسلام بود؟ فرمود: آری، همین دین اسلام بود، نه غیر آن، عرض کردم: دلیلی از قرآن دارید؟ فرمود: آری از اول تا آخر قرآن پر از دلیل است، از جمله آیۀ:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ١٩﴾ [آل عمران: 19].

 می‌باشد و دیگر این آیه دلیل‌است که فرموده:

﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ٧٨﴾ [الحج: 78].

دین پدر شما ابراهیم است، اوست که شما را مسلمان نامید (تسلیم حکم خدا) و دیگر آیه این است که خداوند در داستان ابراهیم و اسماعیل از زبان آن‌ها نقل می‌کند که گفتند:

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ١٢٨﴾ [البقرة: 128].

«خدایا ما دو نفر را دوتن مسلمان و تسلیم شده خود قرار ده و از اولاد ما نیز مردمی مسلمان بیرون آر»، دیگر این آیه که در داستان فرعون است و می‌فرماید:

﴿حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ٩٠﴾ [يونس: 90].

«وقتی فرعون می‌خواست غرق شود گفت: ایمان آوردم که جز خداوند یگانه‌ای که بنی اسرائیل به او ایمان دارند خدائی نیست و اینک از مسلمانان هستم»، و در داستان بلقیس و سلیمان، ملکۀ سبا می‌فرماید:

﴿قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ٣٨﴾ [النمل: 38].

«(یعنی سلیمان گفت) او را تسلیم وار نزد من بیاورند»، و چون بلقیس نزد سلیمان آمد، گفت:

﴿أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ٤٤﴾ [النمل: 44].

«من با سلیمان تسلیم خدا، رب جهانیان شدیم». و از زبان عیسى بن مریم†می‌فرماید:

﴿مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ٥٢﴾ [آل عمران: 52].

 «(عیسى گفت) کسانی که می‌خواهند با پذیرش دین خدا مرا یاری نمایند کیستند؟»،

﴿قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ٥٢﴾ [آل عمران: 52].

 حواریون گفتند: ما یاران دینی تو هستیم، ما به خدا ایمان آوردیم و شاهد باش که ما مسلمانیم»، و در آیۀ دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ٨٣﴾ [آل عمران: 83].

«هر آنکه در آسمان‌ها و زمین است با میل و بی‌میل تسلیم خدا هستند». (در مورد جبریات زندگی مانند احتیاج به نفس کشیدن و نیز خورشید و ماه و ستارگان و افلاک و غیره، همه تسلیم قوانین تکوینی خدا هستند). و در داستان لوط می‌فرماید:

﴿فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ٣٦﴾ [الذاريات: 36].

 «ما در آنجا بیش از یک خانه از مسلمانان نیافتیم». و در آیۀ دیگر می‌فرماید:

﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا... لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ١٣٦﴾ [البقرة: 136].

 «بگوئید: ایمان آوردیم به خدا و آنچه از طرف خدا برای ما نازل شده... و بین هیچیک از پیغمبران فرق نمی‌گذاریم و ما برای خدا تسلیم هستیم»، و در آیۀ دیگر می‌فرماید:

﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ١٣٣﴾ [البقرة: 133].

 تا آن‌جا که می‌فرماید:

﴿وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ١٣٣﴾ [البقرة: 133].

«آیا شما حاضر بودید هنگامی‌که مرگ یعقوب فرا رسید تا آن‌جا که فرموده: و ما همه برای خدا تسلیم هستیم».

مفضل عرض کرد: آقا ادیان چند تاست؟ فرمود: چهار تا و هر کدام دین جداگانه ایست، عرض کرد، چرا مجوس را مجوس می‌گویند؟ فرمود: برای اینکه در سریانی خود را مجوسی نامیدند و دعوی کردند که حضرت آدم و شیث هبه الله ازدواج با مادران و خواهران و دختران و خاله‌ها و عمه‌ها و سایر محارم را برای آن‌ها حلال کردند و ادعا می‌کنند که آدم و شیث به آن‌ها دستور داده‌اند که در وسط روز آفتاب را سجده کنند و وقتی برای ادای نماز آن‌ها قرار نداده‌اند. (در صورتیکه این ادعا افتراء بر خدا و دروغ بستن به آدم و شیث است).

مفضل گفت: آیا چرا قوم موسى را یهود می‌گویند؟ فرمود: برای اینکه خداوند از زبان آن‌ها نقل کرده که گفتند: إنا هدنا إلیک. ما به سوی تو راه یافته‌ایم، عرضکردم چرا نصارى را نصرانی می‌گویند؟ فرمود: بخاطر این آیه‌است که به عیسى گفتند: نحن أنصار الله، ما دین خدا را نصرت می‌کنیم.

مفضل گفت: آقا چرا صابئین را بدین نام می‌نامند؟ فرمود: برای اینکه آن‌ها معتقد شدند که وجود پیغمبران و فرستادگان الهی و ادیان و شرایع آسمانی بیهوده‌است و هر چه انبیا گفته‌اند باطل است، و از این راه یگانگی خداوند و نبوت پیغمبران و رسالت فرستادگان الهی و جانشینی جانشینان آن‌ها را انکار نمودند، و می‌گویند: نه دینی و نه کتابی و نه پیغمبری است و به اعتقاد آن‌ها جهان آفرینش هیچگونه رابطی با مبدأ و مدبر عالم ندارد و خود سری می‌گردد. عرض کرد: سبحان الله! چقدر این اطلاعات مهم است؟ حضرت فرمود: آری، ای مفضل آنچه گفتم به شیعیان ما برسان تا در امر دین خدا شک نکنند.

مفضل گفت: آقا! مهدی در کدام سرزمین ظهور می‌کند؟ فرمود هنگام ظهورش هیچکس او را نمی‌بیند، هرکس جز این به شما بگوید، او را دروغگو بدانید. عرض کردم: آقا! آیا مهدی هنگام ولادتش دیده نمی‌شود؟ فرمود: چرا به خدا قسم از لحظۀ ولادت تا موقع وفات پدرش که دو سال و نه ماه‌است دیده می‌شود. اول ولادتش موقع فجر شب جمعه هشتم ماه شعبان سال 257 تا روز جمعه هشتم ربیع الاول سال دویست و شصت روز وفات پدرش در شهری واقع در کنار شط دجله که آن را شخص متکبر جبار گمراهی بنام جعفر ملقب به متوکل ملعون بناء می‌کند. آن شهر را «سر من رأی» می‌نامند (سر من رأی یعنی مسرور می‌شود هرکس آن را ببیند)، ولی هرکس آن را ببیند گرفته می‌شود، در سال دویست و شصت هر شخص با ایمان و با حقیقتی او را در سامره می‌بیند ولی کسی که دلش آلودۀ به شک و تردید است او را نمی‌بیند، امر و نهی او در آن شهر نفوذی کند و در همان‌جا غایب می‌شود. و در مقری بنام «صابر» در جنب مدینه در حرم جدش رسول خدا ص ظاهر می‌شود و هرکس سعادت دیدار او را داشته باشد در آنجا او را می‌بیند. آنگاه در آخر روز سال دویست و شصت و شش از نظرها غایب می‌گردد و دیگر هیچکس او را نمی‌بیند تا موقعی که همۀ چشمها به جمالش روشن می‌گردد.

مفضل گفت: در طول غیبت با کی انس می‌گیرد و باکی گفتگو می‌کند و کی با او سخن می‌گوید؟ فرمود: فرشتگان خدا و افراد با ایمان، طایفۀ جن با وی سخن می‌گویند و دستورات او برای موثقین و نمایندگان و وکلایش صادر می‌شود و همان روز که وی در صابر غایب می‌شود محمد بن نصیر نمیری، خود را باب او معرفی می‌کند، آنگاه (بعد از غیبت طولانی) در مکه آشکار می‌شود.

ای مفضل: گویا او را می‌بینم که وارد شهر مکه شده و لباس پیغمبر را پوشیده و عمامۀ زردی را بر سر گذاشته‌است و نعلین وصله شدۀ پیغمبر را به پا کرده و عصای آنحضرت را بدست گرفته، چند بز لاغر را جلو انداخته و بدینگونه به طرف خانۀ خدا میرود بدون اینکه کسی او را بشناسد. و به سن جوانی آشکار می‌شود.

مفضل گفت: آیا بصورت جوان بر می‌گردد یا با حالت پیری ظهور می‌کند؟ فرمود: سبحان الله، مگر از حالا کسی می‌داند؟ وقتی خدا فرمان ظهورش را صادر کند هر طور که او بخواهد و به هر صورتی که او صلاح بداند ظاهر می‌شود.

توضیح: مشاهده می‌نمائید که مفضل بن عمر از امام صادق نقل می کند که می‌گوید به سن جوانی آشکار می‌شود و همچنین مشاهده می‌فرمائید که بعد از آن امام صادق می‌گوید سبحان الله مگر از حالا کسی می‌داند، و این یک تناقض است. و در صفحه 1067 همین کتاب مهدی موعود از امام حسن مجتبی نقل کرده که مهدی به صورت جوانی چهل ساله ظاهر می‌شود، و این نیز یک تناقض دیگر است.

مفضل گفت: آقا از کجا ظاهر می‌شود و چگونه آشکار می‌گردد؟ فرمود: ای مفضل او به تنهائی آشکار می‌گردد و تنها به طرف خانۀ خدا می‌آید و تنها داخل کعبه می‌شود و چون شب فرارسد، همچنان تنهاست، وقتی چشمها به خواب رفت و شب کاملاً تاریک شد، جبرئیل و میکائیل دسته دسته فرشتگان بر وی فرود می‌آیند و در آن میان جبرئیل به وی می‌گوید: ای آقای من هرچه بفرمائی، پذیرفته‌است و فرمانت رواست، او (قائم) هم دست بر رخسار خود می‌کشد و می‌گوید:

﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ٧٤﴾ [الزمر: 74].

 «و (بهشتیان) گفتند خدا را سپاس می‌گذاریم که وعده‌اش دربارۀ ما راست درآمد و زمین (بهشت را) به ما واگذار کرد و هر جای بهشت را بخواهیم منزل می‌کنیم، پس چه نیکوست پاداش عمل کنندگان به فرمان الهی»، (شرح و تفسیر این آیه در قسمت آیات خواهد آمد).

آنگاه در بین رکن و مقام می‌ایستد و با صدای رسا می‌گوید: ای نقبا و مردمی که به من نزدیک هستید، و ای کسانیکه خداوند شما را پیش از ظهور من در روی زمین برای یاری من ذخیره کرده است، برای اطاعت از من به سوی من بیائید، صدای او به این افراد میرسد و آن‌ها در شرق و غرب عالم بعضی در محراب عبادت خوابیده‌اند، و با این وصف با یک صدا می‌شنوند و با یک چشم بهم زدن در میان رکن و مقام نزد او خواهند بود. سپس خداوند به نور دستور می‌دهد که بصورت عمودی از زمین تا آسمان جلوه کند و هرکه ساکن زمین است از آن نور استفاده کند و نور از میان خانه‌اش بدرخشد و از این نور دلهای مؤمنین مسرور گردد، در حالیکه هنوز آن‌ها نمی‌دانند که قائم ما اهل بیت ظهور کرده، ولی چون صبح شود همه در برابر قائم خواهند بود آن‌ها سیصد و سیزده مرد بتعداد لشکر پیغمبر در روز جنگ بدر هستند.

مفضل گفت: آقا، آیا آن هفتاد و دو نفر که با امام حسین در کربلا شهید شدند هم با آن‌ها ظهور می‌کنند؟ فرمود: فقط ابا عبد الله حسین بن علی با دوازده هزار نفر از شیعیان امیر المؤمنین در حالیکه حضرتش عمامۀ سیاه پوشیده است، ظهور می‌کند، عرض کردم: آقا، آیا مردم به غیر روش و سنت قائم قبل از ظهورش و قیامش با امام حسین بیعت می‌کنند؟ فرمود: ای مفضل، هر بیعتی قبل از ظهور قائم کفر و نفاق و نیرنگ است، خداوند بیعت کننده و بیعت گیرندگان آن را لعنت کند، بلکه‌ ای مفضل! تکیه به خانۀ خدا میدهد و دستش را دراز می‌کند و نوری از آن می‌جهد و می‌گوید این دست خدا و از جانب خدا و به امر خداست سپس این آیه را می‌خواند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ...١٠﴾ [الفتح: 10].

«(ای پیامبر) کسانی که با تو بیعت می‌کنند در حقیقت با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا بالای دست‌های آن‌هاست، پس هرکس آن بیعت را بشکند، کاری به زیان خود کرده است...». اول، کسی که دست او را می‌بوسد، جبرئیل است و سپس سایر فرشتگان و نجباء من و بعد از آن‌ها نقبا با وی متابعت می‌کنند: مردم در مکه فریاد می‌زنند و می‌گویند: این مرد کیست و این جماعت که با او هستند، کیانند و این علامت که دیشب دیدیم و نظیرش دیده نشده چیست؟ بعضی به بعض دیگر می‌گویند: این مرد همان صاحب بزهاست. عدۀ دیگر می‌گویند: نگاه کنید ببینید کسی از همراهان او را می‌شناسید مردم می‌گویند: ما جز چهار نفر از مردم مکه و چهار نفر که از اهل مدینه هستند و فلانی و فلانی می‌باشند هیچکدام از آن‌ها را نمی‌شناسیم. این واقعه در آغاز طلوع آفتاب آن روز خواهد بود، موقع که آفتاب طالع شود، گوینده‌ای از چشمۀ خورشید به زبان عربی فصیح صدا میزند که اهل آسمان‌ها و زمین آن را می‌شنوند، وی گوید: ای مردم عالم! این مهدی آل محمد است و او را با نام و کنیۀ جدش پیغمبر می‌خواند و به پدرش حسن امام یازدهم به حسین بن علی نسبت می‌دهد. آنگاه گوینده‌ای می‌گوید: با وی بیعت کنید که رستگار می‌شوید و مخالفت امر او ننمائید که گمراه خواهید شد. پس به ترتیب فرشتگان و جن و نقباء دست او را می‌بوسند و می‌گویند: شنیدیم و اطاعت می‌کنیم، هیچ صاحب روحی در میان مخلوق خدا نمیداند جز اینکه آن صدا را می‌شنود، و کسانیکه در جاهای دور و نزدیک و دریا و خشکی می‌باشند می‌آیند و برای یکدیگر نقل می‌کنند که با گوش خود چنین صدائی را شنیدیم. هنگامیکه آفتاب خواست غروب کند، کسی از سمت مغرب زمین فریاد می‌زند، ای مردم دنیا! خداوند شما در بیابان خشکی از سرزمین فلسطین بنام عثمان بن عنبثۀ اموى از اولاد یزید بن معاویه، ظهور کرده، بروید و با او بیعت کنید تا رستگار شوید، و با وی سر به مخالفت برندارید که گمراه می‌شوید، در آنوقت فرشتگان و جن و نقباء (پیروان مهدی) گفتۀ او را رد کرده تکذیب می‌کنند و به آن گوینده می‌گویند شنیدیم و نافرمانی می‌کنیم، هرکس شک و تردیدی به دلش راه یافته باشد و هر منافق و کافری، با این صدای دوم گمراه می‌گردد، در آنوقت آقای ما قائم تکیه به خانۀ خدا می‌دهد و می‌گوید: ألا ای اهل عالم، هرکس می‌خواهد آدم و شیث را ببیند، بداند که من همان آدم و شیث هستم، هرکس می‌خواهد، نوح و پسرش سام را بنگرد، بداند که من همان نوح و سام می‌باشم، هرکس می‌خواهد ابراهیم و اسماعیل را ببیند، بداند، من همان ابراهیم و اسماعیل هستم، هرکس می‌خواهد موسى و یوشع را ببیند، بداند که من همان موسى و یوشع هستم، هرکس می‌خواهد عیسى و شمعون را ببیند، بداند که من همان عیسى و شمعون هستم، هرکس می‌خواهد محمد و امیر المؤمنین را ببیند بداند که من همان محمد و علی هستم، هرکس می‌خواهد حسن و حسین را ببیند بداند که من همان حسن و حسین می‌باشم، هرکس می‌خواهد امامان اولاد حسین را ببیند، بداند که من همان ائمه اطهار هستم، دعوت مرا بپذیرید و به نزد من جمع شوید که هر چه خواهید به شما اطلاع دهم، هرکس کتاب‌های آسمانی و صحف إلهی را خوانده است، اینک از من می‌شنود، آنگاه شروع می‌کند به قرائت صحفی که خداوند بر آدم و شیث† نازل فرمود، پیروان آدم و شیث می‌گویند: به خدا قسم این صحف حقیقی آدم و شیث است، این مرد آنچه را ما از صحف آدم و شیث نمی‌دانستیم و بر ما پوشیده بود و یا از آن افتاده بود و یا تبدیل و تحریف شده بود، به ما یاد می‌دهد، سپس صحف نوح و ابراهیم و تورات و انجیل و زبور را می‌خواند، پیروان تورات و انجیل و زبور می‌گویند: بخدا قسم! این همان صحف حقیقی نوح و ابراهیم است که چیزی از آن ساقط نشده و تبدیل و تحریف نگردیده، بخدا قسم، تورات جامع و زبور تمام و انجیل کامل همین است و این بیش از کتب مزبوره‌ای است که آن را خوانده‌ایم، سپس قرآن می‌خواند، مسلمانان می‌گویند: بخدا قسم این همان قرآن حقیقی است که خداوند بر پیغمبر نازل کرده است، چیزی از آن کم نشده و تحریف و تبدیل نگردیده‌است. آنگاه دابة الارض در بین رکن و مقام ظاهر می‌شود و در صورت مؤمنین کلمۀ «مؤمن» و در صورت کافران کلمۀ «کافر» را می‌نویسد.

توضیح: در این‌جا معلوم است که «دابة الارض» غیر از مهدی است و روایاتی نیز به امام صادق نسبت داده و در آن‌ها «دابة الارض» را حضرت علی دانسته‌اند. از طرفی در تفسیر نمونه جلد پانزده، صفحه 554 از تفسیر ابوالفتوح رازی که تفسیری شیعی است نقل نموده که: «مرحوم ابوالفتوح رازی در تفسیر خود ذیل آیه فوق می‌نویسد، بر طبق اخباری که از طریق اصحاب ما نقل شده «دابة الارض» کنایه از حضرت مهدی است».

این نیز یک تناقض آشکار است.

و اما بقیه داستان:

سپس مردی که صورتش به عقب و پشتش به سینه برگشته است، به نزد قائم آمده جلوی او می‌ایستد و می‌گوید: آقا، من بشر هستم، یکی از فرشتگان به من دستور داده که به خدمت شما برسم و نابودی لشکر سفیانی را در بیابان مکه و مدینه به شما اطلاع دهم، قائم به وی می‌گوید: داستان خود و برادرت را شرح بده، آنمرد می‌گوید: من با برادرم در لشکر سفیانی بودیم، از دمشق تا زوراء هرجا آبادی بود ویران ساختیم، و به حال خراب گذاشتیم، سپس کوفه و مدینه را نیز خراب کردیم و منبر پیغمبر را شکستیم و قاطران خود را در مسجد بستیم و آن‌ها هم در آنجا سرگین انداختند، آنگاه از آن‌جا خارج شدیم در حالیکه نفرات ما سی‌صد هزار لشکر بود، و می‌خواستیم به مکه بیائیم و خانۀ خدا را ویران سازیم و اهل مکه را به قتل رسانیم، ولی چون به سر زمین بیداء رسیدیم در آنجا منزل کردیم ناگاه صدائی شنیدیم که گفت: ای بیابان، این ظالمان را در کام خود فروبر، با این صدا زمین شکاف برداشت و تمام لشکر را بلعید، بخدا قسم از تمام آن لشکر جز من و برادرم حتى بندی که با آن زانوی شتر را می‌بندند هم باقی نماند، در آن هنگام فرشته‌ای را دیدیم که سیلی بصورت ما زد و رویهای ما به پشت برگشت چنانکه می‌بینی، سپس آن فرشته به برادرم گفت: برو به شام نزد سفیانی ملعون و او را از ظهور مهدی آل محمد بترسان، و به وی اطلاع بده که خداوند لشکر او را در سرزمین نابود گردانید، آنگاه به من گفت: تو هم برو به مکه و قائم را به نابودی ستمگران بشارت بده و بر دست وی توبه کن که او توبۀ تو را قبول می‌کند. قائم هم دست روی صورت او می‌کشد و به صورت نخست بر می‌گرداند، و با وی بیعت نموده و همراه او می‌نامد.

مفضل گفت: آقا آیا جن و فرشتگان برای بشر آشکار می‌شوند؟ فرمود: آری و الله آشکار می‌شوند و با آن‌ها سخن می‌گویند، مانند یکنفر آدمی که با بستگان خود سخن بگوید، عرضکردم آقا! آیا فرشتگان و طایفۀ جن همراه قائم همه جا میروند؟ فرمود: آری، و الله آن‌ها در زمین هجرت واقع در کوفه و نجف فرود می‌آیند و عدد یاران او در آن موقع چهل و شش هزار نفر فرشته و شش هزار جن است، خداوند هم قائم را پیروز می‌گرداند.

مفضل عرض کرد: قائم باهل مکه چه می‌کند؟ فرمود: آن‌ها را دعوت به حکمت و موعظۀ حسنه می‌کند آن‌ها هم از وی اطاعت می‌کنند، قائم مردی از خاندان خود را در آنجا به نیابت خود منصوب داشته و مکه را به قصد مدینه ترک می‌گوید. مفضل عرض کرد: آقا! با خانۀ خدا چه می‌کند؟ فرمود: آن را میشکند و بر همان پایه‌ای که روز نخست در عهد حضرت آدم برای مردم بنا شده و ابراهیم و اسماعیل بالا برده بودند برپا می‌دارد. و آنچه که بعد از آن در مسجد الحرام تعمیر شده، نه پیغمبری و نه جانشین پیغمبری آن را ساخته است، او همان طور که خدا می‌خواهد، آن را میسازد و هم آثاری که در مکه و مدینه و عراق و سایر جاها از ستمگران باقی مانده باشد، همه را ویران می‌کند و مسجد کوفه را نیز خراب کرده و بر اساس اولی آن بنا می‌کند، و همچنین قصر عتیق را نیز ویران می‌کند، خدا لعنت کند سازندۀ آن را، خدا لعنت کند او را.

مفضل عرض کرد: آقا، آیا قائم در مکه اقامت می‌کند؟ فرمود: نه، بلکه نائب خود را در آنجا میگذارد، پس چون اهل مکه دیدند قائم از میان آن‌ها رفته است، هجوم آورده نائب او را می‌کشند. قائم به سوی آن‌ها بر می‌گردد و آن‌ها بطور سرشکسته و ذلیل و گریه کنان نزد وی می‌آیند و التماس می‌کنند و می‌گویند: ای مهدی آل محمد! توبه کردیم! قائم آن‌ها را موعظه می‌کند و از غضب خدا می‌ترساند، و شخصی از اهل مکه را به نیابت خود انتخاب می‌کند و از مکه خارج می‌شود. این بار هم اهل مکه هجوم آورده نائب او را می‌کشند، قائم هم یاران خود از طایفۀ جن را به سوی مکه فرستاده و سفارش می‌کند که جز افراد با ایمان یکنفر از آن‌ها را باقی نگذارید، اگر بملاحظۀ رحمت پروردگار نبود که همۀ اشیاء را فرا گرفته، و مظهر رحمتش نیز من می‌باشم، خودم با شما بد سوی آن‌ها باز می‌گشتم، زیرا آن‌ها بکلی از خداوند و من فاصله گرفته و هرگونه پیوندی را قطع کرده‌اند. لشکر مهدی هم به سوی اهل مکه باز می‌گردد، به خدا قسم از هر صد نفر آن‌ها بلکه از هر هزار نفر آنان یک نفر را باقی نمی‌گذارد. مفضل گفت: آقا خانۀ مهدی در کجا خواهد بود و مؤمنین در کجا جمع می‌شوند؟ فرمود: مقر سلطنت وی شهر کوفه‌است و محل حکومتش مسجد جامع کوفه و بیت المال و محل تقسیم غنائمش مسجد سهله می‌باشد، صفه‌ها و زمین‌های صاف و مسطح و روشن نجف و کوفه‌است. عرض کرد: آقا، همۀ اهل ایمان در کوفه خواهند بود؟ فرمود: آری و الله، در آن روز تمام مؤمنین یا در کوفه و یا در حوالی کوفه می‌باشند و بمساحت یک جولانگاه زمین آن به دو هزار درهم می‌رسد، و اکثر مردم آرزو دارند که کاش می‌توانستند یک وجب از زمین «سبع» را به یک وجب شمش طلا بخرند و «سبع» از مضافات همدان است، در آن روز طول شهر کوفه، به پنچاه و چهار میل می‌رسد به طوری که کاخ‌های آن مجاور کربلا می‌باشد و خداوند در آن روز کربلا را محل آمد و رفت فرشتگان و مؤمنین خواهد نمود و در آن روز ارزشی بسزا دارد و چنان برکت به او روی می‌آورد که اگر مؤمنی از روی حقیقت در آنجا بایستد و یک دفعه از خداوند طلب روزی کند، خداوند هزار برابر دنیا به او عطاء می‌فرماید، آنگاه حضرت صادق آهی کشید و فرمود: ای مفضل تمام اماکن روی زمین بر یکدیگر فخر می‌کردند از جمله کعبه مسجد الحرام بر زمین کربلا فخر نمود، خداوند وحی فرستاد که ‌ای کعبه ساکت باش و بر کربلا فخر مکن زیرا کربلا بقعۀ مبارکی است که در آن‌جا از درخت به موسى بن عمران از جانب خداوند وحی شد و همان تلی است که مریم و عیسى منزل کردند و محلی است که سر حسین را در آن شستشو دادند و مریم، عیسى را شست و خودش هم بعد از ولادت وی غسل کرد کربلا بهترین سرزمین‌هاست، پیغمبر هنگام غیبتش، از آن‌جا به آسمان رفت و آن‌جا تا موقع ظهور قائم خیر و برکت زیادی برای شیعیان ما دارد.

مفضل گفت: آقا سپس مهدی به کجا می‌رود؟ فرمود: میرود به مدینۀ جدم رسول خدا، پس وقتی به مدینه در آمد مقامی بس عجیب خواهد داشت که باعث مسرت مؤمنین و نقمت کفار می‌باشد. مفضل گفت: آقا، آن مقام عجیب چیست؟ فرمود: می‌آید کنار قبر پیغمبر و صدا می‌زند: ای مردم، آیا این قبر جد من است؟ مردم می‌گویند: ای مهدی آل محمد، آری، این قبر پیغمبر جد تو می‌باشد، می‌پرسد: چه کسانی با وی در این‌جا مدفون هستند؟ می‌گویند: دو نفر اصحاب و انیس او می‌باشند، با اینکه او از هرکس بهتر آن دو را می‌شناسد در حالیکه مردم همه گوش می‌دهند، سؤال می‌کند: آن‌ها کیانند؟ چطور شد که در میان تمام مردم فقط این دو نفر با جد من پیغمبر خدا در این‌جا دفن شدند شاید کسانی دیگر مدفون باشند؟ مردم می‌گویند: این مهدی آل محمد، کسی غیر از این دو نفر در اینجا مدفون نیست، از این جهت در این‌جا دفن شدند که خلیفۀ پیغمبر و پدر زن او هستند، مهدی سه بار این سؤال را تکرار می‌کند، سپس دستور می‌دهد که آن دو نفر را از قبر بیرون آورند، مردم هم آن‌ها را بیرون می‌آورند در حالیکه بدنشان ‌تر و تازه است، و اصلا نپوسیده، و تغییر نکرده‌اند سپس مهدی می‌پرسد: آیا کسی در میان شما هست که اینان را بشناسد؟ مردم می‌گویند: ما آن‌ها را به اوصافشان می‌شناسیم، اینان انیس جد شما هستند. می‌پرسد: آیا در میان شما کسی هست که جز این بگوید دربارۀ اینان شک کند؟ مردم می‌گویند: نه! مهدی بیرون آوردن آن‌ها را سه روز تأخیر می‌اندازد، و این خبر در میان مردم منتشر می‌شود، سپس مهدی به آنجا آمده و روی قبرهای آن‌ها را بر می‌دارد و به نقباى خود می‌گوید قبرهای اینان را بشکافید و آن‌ها را جستجو کنید. نقبا هم با دستهاى خود آن‌ها را جستجو کرده تا آنکه آن‌ها را ترو تازه مانند روز نخست بیرون می‌آورند، دستور می‌دهد کفنهای آن‌ها را بیرون آورده و آن‌ها را بر درخت پوسیده و خشکی بر دار کشند (لخت مادرزاد)، فی الحال، درخت سر سبز و پرشاخ و برگ و خرم می‌شود، با مشاهدۀ این وضع عجیب دوستداران وی که شکی به دل دارند، می‌گویند، بخدا قسم این شرافت حقیقتی است که این‌ها دارند، و ما هم به دوستی اینان فائز شدیم، کسانی که جزئی محبت از آن‌ها در دل داشته باشد، می‌آیند و آن منظره را می‌نگرند و بادیدن آن فریفته می‌گردند. در این هنگام جارچی مهدی صدا می‌زند: هرکس دو صحابۀ پیغمبر و انیس او را دوست دارد در یک سمت بایستد، پس مردم دو دسته می‌شوند: یک دسته دوست آن‌ها و یک دسته دشمن آن‌ها. مهدی به دوستان آن‌ها تکلیف می‌کند که از آن‌ها بیزاری جویند، آن‌ها می‌گویند: ای مهدی آل پیغمبر ما پیش از آنکه بدانیم اینان در نزد خدا و تو چنین مقامی دارند از آن‌ها بیزاری نجستیم، اکنون که فضل و مقام آن‌ها با این وصف برای ما ظاهر شده، چگونه بادیدن بدن‌ تر و تازۀ آن‌ها و سبز شدن درخت پوسیده، از آنان بیزاری بجوئیم؟ بلکه به خدا قسم ما از تو و کسانی که عقیده به تو دارند و آن‌ها که به اینان ایمان ندارند و آن‌ها را بر دار زدند و از قبر بیرون آوردند، بیزاری می‌جوئیم، در این وقت جارچی مهدی به امر خدا دستور می‌دهد باد سیاهی بوزد و آنان را مانند ریشه‌های پوسیدۀ درخت نخل از میان ببرد. سپس دستور می‌دهد آن‌ها را از بالای دار پائین بیاورند و به امر خداوند زنده می‌گرداند، دستور می‌دهد، تمام مردم جمع شوند، آنگاه اعمال آن‌ها را در هر کوره و دوره‌ای شرح می‌دهد تا آنکه داستان کشته شدن هابیل فرزند آدم و بر افروختن آتش برای ابراهیم و انداختن یوسف در چاه و زندانی شدن یونس در شکم ماهی و قتل یحیى و صلیب کشیده شدن عیسى و شکنجه دادن جرجیس و دانیال پیغمبر و زدن سلمان فارسی و آتش زدن در خانۀ امیر المؤمنین و فاطمۀ زهرا و حسن و حسین و تازیانه زدن به بازوی صدیقۀ کبرى فاطمۀ زهرا و درب به پهلو زدن او و سقط شدن محسن بچۀ او و سم دادن به امام حسن و کشتن امام حسین و اطفال و عموزادگان و یاوران آنحضرت و اسیر کردن فرزندان پیغمبر و ریختن خون آل محمد و هر خونی که بنا حق ریخته شد، و هر زنی که مورد تجاوز قرار گرفته، و هر خیانت و اعمال زشت و گناه و ظلم و ستم که از زمان حضرت آدم تا موقع قیام قائم از بنی آدم سرزده، همه و همه را به گردن ابوبکر و عمر انداخته!!!....

ما در این‌جا قصه را ناتمام می‌گذاریم، این قصه طولانی است، و به نقد آن می‌پردازیم.

نقد خبر مفضل بن عمر

ما در ابتدای داستان چند جای آن را نقد کردیم، حالا بقیۀ آن را نقد می‌کنیم.

اول اینکه مشاهده نمودید ولادت قائم را سال 257 گفته است در صورتی که در روایاتی که از حکیمه خاتون مشاهده نمودید ولادت را 255 گفته است.

دیگر این که این راوی که این همه قصۀ دروغ سرهم کرده اطلاعاتش بسیار کم بوده، و مرتکب اشتباه شده، مثلاً در همین اواخر داستان می‌گوید: «وقتل یحیی و صلیب کشیده شدن عیسی و شکنجه دادن جرجیس و.....»، در صورتیکه تمام مسلمانان می‌دانند که حضرت عیسی طبق آیۀ قرآن به صلیب کشیده نشد و کشته هم نشد، خداوند در آیۀ 158-157 سورۀ نساء می‌فرماید:

﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا١٥٧ بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا١٥٨﴾ [النساء: 157-158].

 یعنی: «(یهودیان) گفتارشان چنین است که ما عیسی بن مریم را کشتیم، در صورتیکه کشته نشد و به صلیب هم کشیده نشد و لیکن امر بر آنان مشتبه شده، و کسانی که در این مسئله اختلاف کردند در مورد آن در شک هستند و بجز گمان پیروی نمی‌کنند، در صورتیکه یقینا عیسی را نکشتند، بلکه خدا او را به سوی بهشتش بالا برد و خداوند با قدرت و با حکمت می‌باشد».

دیگر اینکه در این داستان دیدیم که عده‌ای در هنگام ظهور قائم، می‌آیند و می‌گوید: «از دمشق تا زوراء هر جا آبادی بود، و یران کردیم، و به حال خراب گذاشتیم، سپس کوفه و مدینه را نیز خراب کردیم و منبر پیغمبر را شکستیم و قاطران خود را در مسجد بستیم، آن‌ها در آنجا سرگین انداختند....».

أما جواب: این راوی نمی‌داند که علم پیشرفت می‌کند و ماشین وهواپیما اختراع می‌شود، بلکه خیال می‌کند در آینده که به نظر او قائم، ظهور می‌کند مردم با الاغ و قاطر مسافرت می‌کنند و الاغ و قاطر را درب منزل می‌بندند، و سرگین هم می‌ریزند!

دیگر اینکه در این روایت می‌گوید: (کفن ابوبکر و عمر را در می‌آورد و آن‌ها را به درخت دار می‌زند)، آیا این صحیح است که در انظار مردم چنین کند تمام این داستان قابل انتقاد است، و ما برای اینکه بحث طولانی نشود، به چند موردی اکتفاء کردیم، ببینید چگونه راوی مطالب را بافته و آن مطالب را از قول امام صادق گفته و بیش از ده بار در آن به خدا قسم خورده.

حال بقیۀ داستان: مفضل از امام صادق می‌پرسد آیا فرعون و هامان در آن زمان کیستند؟ فرمود: ابوبکر و عمر، عرض کرد: آقا آیا پیغمبر و علی با قائم خواهند بود؟ فرمود: آری، آری، و الله پیغمبر و علی ناگزیر باید قدم روی زمین بگذارند......... ای مفضل گویا می‌بینم که ما ائمه آن موقع جلوی پیغمبر جمع شده و به آن حضرت شکایت می‌کنیم که امت بعد از وی چه به روز ما آورند.

باطل بودن رجعت

دیگر اینکه در همین داستان، می‌گوید که عیسی مسیح نیز به دنیا رجعت می‌کند.

و أما جواب: در این مورد نیز همچون گذشته باختصار جواب می‌دهیم، و از قرآن و نهج‌البلاغه که مورد دسترسی عموم است دلیل می‌آوریم.

در قرآن کریم نشانه‌ای از رجعت پیامبر و صحابه و کفار قبل از قیامت وجود ندارد، بلکه خلاف آن وجود دارد: خداوند در آیۀ 30 و 31 سورۀ زمر می‌فرماید:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ٣٠ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ٣١﴾ [الزمر: 30-31].

«(ای محمد) تو می‌میری، و ایشان نیز خواهند مرد، سپس شما روز قیامت نزد پروردگارتان به بحث و گفتگو می‌پردازید».

پس معلوم شد که بعد از مرگ، در قیامت است که پیغمبر با کفار بحث خواهد کرد. دیگر اینکه خداوند در قرآن آیۀ 33 سورۀ مریم از قول حضرت عیسی می‌گوید:

﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا٣٣﴾ [مريم: 33].

«(یعنی عیسی گفت): سلام بر من (عیسی) روزی که متولد شدم و روزی که می‌میرم و روزیکه زنده مبعوث می‌شوم». پس معلوم می‌شود که حضرت عیسی به یکبار متولد شده و یکبار مرده، و روز قیامت مبعوث می‌شود.

مجلسی در بحار الانوار از شیخ حسن بن سلیمان در کتاب «منتخب البصائر» از موسی کاظم روایت آورده که گفت: «مردمی که مرده‌اند، به دنیا بازگشت خواهند کرد (در زمان رجعت)، و انتقام خود را می‌گیرند، به هرکس آزاری رسیده باشد بمثل آن قصاص می‌کند و هرکس خشمی دیده، بمانند آن انتقام می‌گیرد، و هرکس کشته شده قاتل خود را قصاص می‌کند و برای این منظور دشمنان آن‌ها نیز به دنیا بر می‌گردند تا خون ریخته شدۀ خود را تلافی کنند و بعد از کشتن آن‌ها سی ماه زنده سپس همگی در یک شب می‌میرند، در حالیکه انتقام خود را گرفته و دل‌هایشان شفا یافته است».

و أما جواب: خداوند در آیات 99 تا 102 سورۀ مؤمنون می‌فرماید:

﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ٩٩لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ١٠٠ فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ١٠١فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ١٠٢﴾ [المؤمنون: 99-102].

«یعنی: تا آنکه یکی از کفار مرگش فرا می‌رسد، می‌گوید پروردگارم مرا به دنیا بازگردان تا عمل صالح انجام دهم از آنچه باقی گذاشتم، نه چنین است، دیگر نمی‌شود برگشت، وجلوی آن‌ها برزخ است تا روزی که مبعوث شوند، پس هنگامی که در صور دمیده شود، خویشی بر ایشان فایده ندارد و از خویشی یکدیگر سؤال نمی‌کنند، پس هر کس موازینش سنگین باشد آن‌ها رستگارانند».

این آیه رجعت را رد می‌کنند.

آیات دیگری نیز در قرآن در این مورد آمده مانند آیات 46 سورۀ غافر که خداوند می‌فرماید:

﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ٤٦﴾ [غافر: 46].

 «یعنی: ایشان بر جهنم (برزخی) شان صبح گاهان و شام گاهان عرضه می‌شوند و روزی که قیامت شود آل فرعون در شدیدترین عذاب قرار خواهند گرفت».

این آیه نیز رجعت را رد می‌کند.

أما در نهج البلاغه در نامه‌های حضرت علی، در نامۀ 31 که در آن حضرت علی، به امام حسن وصیت کرده، در قسمتی از آن می‌نویسد: «واعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَئُوداً، المُخِفُّ فِيهَا أَحْسَنُ حَالاً مِنَ المُثْقِلِ والمُبْطِئُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالاً مِنَ المُسْرِعِ، وأَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لا مَحَالَةَ إِمَّا عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ، فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ، ووَطِّئِ المَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ، فَلَيْسَ بَعْدَ المَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ، ولا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ». «یعنی: بدانکه در جلوی تو گردنۀ بسیار دشواری است که در آن سبکبار از گرانبار خورسندتر است، و کند رفتار از تندرو زشت و درمانده تراست، وفرودگاه تو در آن ناچار بهشت است یا بر آتش، پس پیش از رسیدن (به آنسرا) برای خود پیشروی بفرست، و پیش از رفتنت منزلی آماده ساز، که بعد از مرگ وسیلۀ خشنود گرداندن نیست و کسی به دنیا باز نمی‌گردد».

دیدیم که در نامۀ فوق حضرت علی هم می‌فرماید: کسی بعد از مرگ به دنیا باز نمی‌گردد.

قرآن و صحابه و تابعين از شيخين به خوبی ياد می‎كنند

چون در خبر مفضل بن عمر که در گذشته یاد کردیم، از ابوبکر و عمر به بدی یاد شده بود، زیبنده‌ است اکنون از آنان طبق قرآن و احادیث یاد کنیم، اگر چه این مختصر را مجال آن نیست که در این‌ باره بطور مبسوط بحث شود، طالبین می‌توانند در این مورد به کتاب «اسلام ناب» مراجعه نمایند و ما بطور مختصر آنچنان که در کتاب آسمانی و کتب دیگر آمده، عرض می‌نمائیم:

خداوند در آیۀ 100 سورۀ توبه می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ١٠٠﴾ [التوبة: 100].

 «پیشی‌گیرندگان اولین از مهاجرین و انصار و کسانی که از آن‌ها تبعیت در کارهای نیک می‌کنند، خدا از آن‌ها خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند و خدا برایشان بهشت‌هایی که از زیر آن‌ها نهرها جاری است آماده کرده و همیشه در آن خواهند بود، و اینست رستگاری بزرگ».

سنی و شیعه می‌دانند که ابوبکر و عمر جزو مهاجرین اولیه بوده‌اند.

دیگر اینکه خداوند در آیات 8 تا 10 سورۀ حشر می‌فرماید:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ٨وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ٩وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ١٠﴾ [الحشر: 8-10].

 یعنی: «(فیء) برای مهاجرین است که از سرزمین و اموالشان اخراج شدند، بدنبال روزی از سوی خدا و بهشتش می‌باشند، و خدا و رسولش را یاری می‌کنند و آن‌ها راستگویانند، وکسانی که قبل از هجرت مهاجران فوق هم در شهر مدینه سکونت گرفته بودند، و هم در ایمان صحیح اسلامی، کسانی را که به سوی ایشان هجرت کردند، دوست دارند و در دل خود احتیاجی نمی‌بینند که چیزی از اینگونه غنیمت که به آن‌ها داده شده بگیرند بلکه آنان را بر خود ترجیح می‌دهند، اگر چه خود فقیر بوده‌اند، آری چنین کسانی که خود را از حسد نسبت به دیگران نگه می‌دارند، مؤمنان واقعی هستند، و کسانی که بعد از ایشان می‌آیند، می‌گویند: پروردگارا بیامرز ما را و برادران اسلامی‌مان را که در ایمان از ما سبقت گرفتند، و در قلبهای ما نسبت به آنان کینه‌ای قرار مده، پروردگارا همانا تو رؤوف و مهربان هستی».

و در تاریخ است که ابوبکر و عمر که دارای وضع مادی خوبی در مکه بودند، آنجا را برای رضای خدا ترک کردند، و ابوبکر پیاده همراه پیغمبر راه افتاد و از مکه به مدینه رفت. پس معلوم می‌شود طبق آیات قرآن، ما باید برای ابوبکر و عمر و کلیۀ مهاجرین طلب آمرزش کنیم و آنان را برادران دینی خودمان بدانیم و از خدا بخواهیم که در دل‌های ما نسبت به آنان کینه قرار ندهد.

از این آیات زیاد است که ما به این دو آیه اکتفاء می‌نمائیم، أما از جهت روایت، روایات نیز زیاد است و به چندی از آن‌ها اکتفاء می‌کنیم:

حافظ ابو نعیم بسند خود از محمد بن حاطب از امام علی بن الحسین نقل فرمود که: «أتاني نفر من أهل العراق فقالوا في أبي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم فلما فرغوا قال لهم على بن الحسين: ألا تخبرونني أنتم المهاجرون الأولون

﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ٨﴾ [الحشر: 8].

 قالوا: لا! قال: فأنتم:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ٩﴾ [الحشر: 9].

 قالوا: لا! قال: أما أنتم فقد تبرأتم أن تكونوا من أحد هذين الفريقين، ثم قال: أشهد أنكم لستم من الذين قال الله عز وجل فيهم:

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ١٠﴾ [الحشر: 10].

 اخرجوا فعل الله بكم».

یعنی: گروهی از اهل عراق به نزد من آمدند و در بارۀ ابوبکر و عمر و عثمان سخنانی (ناپسند) گفتند، چون سخنان آن‌ها پایان می‌پذیرد، آنگاه امام به ایشان می‌فرماید: ممکن است مرا خبر دهید آیا شما از زمرۀ مهاجران نخستین هستید که خدا دربارۀ آن‌ها می‌فرماید: «آنان را از خانه‌ها و اموالشان بیرون راندند در حالیکه فضل و خشنودی خدا را می‌جویند و خدا و رسول او را یاری می‌کنند و آن‌ها در ایمان راستگو هستند»؟ گفتند: نه، امام فرمود: آیا شما از زمرۀ انصار هستید که خدا درحقشان فرموده: «پیش از مهاجران در سرای هجرت جای گرفتند و در ایمان استوار شدند و کسانی را که به سوی آن‌ها مهاجرت کردند دوست می‌دارند و هیچگونه حسدی از آنچه به مهاجرین داده شده در دل خود نمی‌یابند و هرچند نیاز داشته باشند آن‌ها را بر خودشان مقدم می‌دارند....»؟ آن‌ها گفتند: نه! ما از انصار هم نیستیم!، سپس امام علیه السلام فرمود: شما خود انکار کردید که در زمرۀ یکی از این دو دسته باشید من نیز گواهی می‌دهم که شما از دستۀ (سوم) هم نیستید که خدای عز وجل در بارۀ ایشان فرموده است: «و کسانی که پس از ایشان (مهاجر و انصار) آمدند، می‌گویند: خداوندا ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز و در دل ما نسبت به مؤمنان کینه‌ای قرار مده، خداوندا تو رؤوف و مهربان هستی»، بیرون روید، که خدا هر چه (سزاوار آن هستید) با شما بکند.

نظر امام چهارم شیعیان را که امام علی بن الحسین است دربارۀ ابوبکر وعمر دیدیم، همچنین زید بن علی بن الحسین که فرزند امام چهارم شیعیان است وعلمای رجال شیعه مانند علامۀ حلی و شوشتری وممقانی و غیرهم در رجال خود از مناقب و فضائل او ذکر کرده‌اند و امام صادق و امام رضا هر کدام بنابر مدارک معتبر امامیه، زید را بسیار ستوده‌اند، در کتاب «عیون اخبار الرضا» آمده که امام علی بن موسی الرضا در بارۀ زید بن علی فرمود: «فإنه كان من علماء آل محمد، غضب لِلَّهِ فجاهد أعداءه حتى قُتل في سبيل الله». یعنی: «زید بن علی از دانشمندان آل محمد بود و برای خدا خشم کرد و بادشمنان خدا نبرد نمود تا در راه خدا کشته گردید». مشهور است که زید بن علی وقتی از او سؤال شده که: «رحمك الله، ما قولك في أبي بكر وعُمَر؟ یعنی: «خدای رحمتت کند، نظر تو در بارۀ ابوبکر و عمر چیست؟»، زید بن علی در پاسخ فرمود: «رحمهما الله وغفر لهما، ما سمعت أحداً من أهل بيتي يتبرأ منهما ولا يقول فيهما إلا خيراً» یعنی: «خدا آندو را رحمت کند و بیامرزد، نشنیدم هیچک از افراد خانواده‌ام از آن‌ها بیزاری بجوید و جز نیکی دربارۀ آن‌ها چیزی بگوید».

حضرت علی در نامه‌ای که توسط قیس بن سعد بن عباده فرماندار مصر برای اهل مصر فرستاد، بنابر نقل الغارات ثقفی شیعی/ ص 210، و جلد 1 الدرجات الرفیعه سید علیخان شوشتری/ ص336، و تاریخ طبری جلد سوم/ ص 550، می‌فرماید: «.. فلما قضى من ذلك ما عليه قبضه الله عز وجل صلى الله عليه ورحمته وبركاته ثم إن المسلمين استخلفوا به أميرين صالحين عملا بالكتاب والسنة وأحسنا السيرة ولم يعدُوَا لِسُنـَّتِهِ ثم توفّاهما الله عز وجلأ». یعنی: «چون رسول خدا انجام داد از فرائض آنچه برعهده او بود، خدای عز وجل او را وفات داد، صلوات خدا و رحمت و برکات او بر او باد، سپس مسلمین، دو نفر امیر شایسته را جانشین او نمودند و آندو امیر به کتاب و سنت عمل کرده و سیرۀ خود را نیکو نموده و از سنت و روش رسول خدا تجاوز نکردند، پس خدای عز وجل ایشان را قبض نمود، خشنود باشد خدا از ایشان».

در نهج البلاغۀ فیض الاسلام در خطبۀ 219 علی÷ از عمر س، تمجید می‌کند و می‌فرماید: «لِلَّهِ بِلادُ فُلانٍ فَلَقَدْ قَوَّمَ الأَوَدَ وَدَاوَى العَمَدَ وَأَقَامَ السُّنَّةَ وَخَلَّفَ الفِتْنَةَ ذَهَبَ نَقِيُّ الثَّوْبِ قَلِيلَ العَيْبِ أَصَابَ خَيْرَهَا وَسَبَقَ شَرَّهَا. أَدَّى إِلَى اللهِ طَاعَتَهُ وَاتَّقَاهُ بِحَقِّهِ رَحَلَ وَتَرَكَهُمْ فِي طُرُقِ مُتَشَعِّبَةٍ لا يَهْتَدِي بِهَا الضَّالُّ وَلا يَسْتَيْقِنُ المُهْتَدِي». «یعنی: کجی را راست نمود و بیماری را معالجه کرد، و سنت را بپا داشت، و تباهکاری را پشت سر انداخت، پاک جامه و کم عیب از دنیا رفت، نیکویی خلافت را دریافت، و از شر آن پیشی گرفت. طاعت خدا را بجا آورده از نافرمانی او پرهیز کرده حقش را ادا نمود....».

دیگر اینکه، روایتی است از حسن مثنی بن حسن مجتبی که گفت: «لو كان النبيُّ أراد خلافته لقال: أيها الناس! هذا وليُّ أمري والقائم عليكم بعدي، فاسمعوا له وأطيعوا، (ثم أضاف): أقسم بالله سبحانه أن الله تعالى لو آثر عليّاً لأجل هذا الأمر ولم يُقْـدِم عليٌّ كرَّم الله وجهه لكان أعظم الناس خطأً». یعنی: «حسن مثنی نؤه امام حسن مجتبی فرمود: اگر به فرض محال، پیغمبر ص می‌خواست جانشین برای خود انتخاب کند باید می‌گفت: ای مردم، این ولی امر من است و قائم بر شما بعد از من است، پس بشنوید و اطاعت کنید، قسم به خدا اگر پیغمبر ص علی را انتخاب کرده بود، و علی برای خلافت جلو نیافتاده بود، خطاکارترین انسان‌ها بود». از این روایت هم معلوم می‌شود که پیغمبر، علی را انتخاب نکرده‌است.

دیگر اینکه در مکتوب ششم نهج البلاغه، علی علیه السلام، در نامه‌ای، به معاویه می‌نویسد: «إِنَّهُ بَايَعَنِي القَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وعُمَرَ وعُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ ولا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ والأنْصَارِ فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وسَمَّوْهُ إِمَاماً كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًا فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بِطَعْنٍ أَوْ بِدْعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْـهُ فَإِنْ أَبَى قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ المُؤْمِنِينَ ووَلاهُ اللهُ مَا تَوَلَّى». یعنی: «کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، به همان طریق با من بیعت کرده عهد و پیمان بستند، پس آن را که حاضر بوده نمی‌رسد که اختیار کند، و آن را که حاضر نبوده، نمی‌رسد که نپذیرد، و مشورت حق مهاجرین و انصار است، و چون ایشان گرد آمده مردی را امام نامیده رضا و خشنودی خدا در این کاراست، واگر کسی بسبب عیبجوئی یا بر أثر بدعتی از فرمان ایشان سرپیچید، او را به اطاعت وادار نمایند، و اگر فرمان آن‌ها را نپذیرفت با او می‌جنگند، بجهت اینکه غیر راه مؤمنین را پیروی نموده‌است، و خداوند او را واگذارد به آنچه که به آن رو آورده است».

چنانکه عرض شد، روایات در این مورد زیاد است که ما چندی از آن را ذکر نمودیم.

دیگر اینکه در تاریخ است که علی دخترش را به عمر داد، خود دلیل بر این است که عمر، مردی مؤمن بوده، و علی او را دوست می‌داشته، این مطلب را شیعه نیز قبول دارد که علی دخترش ام کلثوم را به عمر داد، آن هم در وقتی که عمر خلیفۀ مسلمین بود، اگر واقعا علی از طرف خدا انتخاب شده بود و جانشین پیغمبر بود و عمر حق او را غصب کرده بود، عمر کسی می‌شد که آشکارا خلاف دستور خدا رفتار می‌کرد، و علی به حکم دین حق نداشت که دخترش را به کسی بدهد که آشکارا حقی را زیرپا گذاشته‌است.

علی که این قدر انسان حقگو بوده و حاضر نبود با معاویه صلح کند و او را به سمت شام گمارد، چطور حاضر می‌شد که عمر را به سمت خلیفۀ تمام مسلمانان قرار دهد، و تازه دختر خود را نیز به او دهد؟

پس جز این نبوده که علی با عمر دوست بوده و عمر مؤمن می‌بوده و حق علی را غصب نکرده، و این هم که می‌گویند علی خلیفۀ بعد از پیغمبر بوده، روایات دروغی است که درست کرده‌اند، تا اختلاف بوجود آورند، و یهودیان نیز در این امر کوتاهی نکرده‌اند. تاریخ نشان می‌دهد که عبد الله بن سبای یهودی در بارۀ علی روایات زیادی جعل کرده و گروه سبئیه از او بوجود آمدند.

مطلب دیگر اینست که می‌دانیم علی، وقتی فاطمه را داشت زنی دیگر نگرفت، و بعد از مرگ او زن گرفت، پس چندی از فرزندانش در زمان ابوبکر و عمر و عثمان به دنیا آمدند. از فرزندان او که در زمان خلافت 3 خلیفه به دنیا آمدند بعضی بنامهای ابوبکر بن علی، عمر بن علی، و عثمان بن علی هستند. مثلا در کتاب منتهی الآمال شیخ عباس قمی که شیعۀ امامیه‌است، می‌خوانیم: ابوبکر بن علی÷ مادرش لیلی، بنت مسعود بن خالد است، و نیز: از پسران امیر المؤمنین÷ پنج آوردند، امام حسن و امام حسین و محمد بن الحنفیه و عباس و عمر اکبر، و نیز در همان کتاب از عثمان بن علی ذکری به میان آورده‌است.

واقعاً عجیب می‌نماید که، ابوبکر، عمر و عثمان خلاف راه خدا بروند، حق علی را غصب کنند، بعد، علی، نام آن‌ها را روی فرزندانش بگذارد، آیا اسم قحطی بود؟! آیا شیعیان حاضرند اسم یزید روی فرزندانشان بگذراند؟ چطور علی نام سه تن از فرزندانش را ابوبکر و عمر وعثمان گذاشته؟ آیا جز این است که او علاقه به سه خلیفه داشته و احتمال می‌داده در آینده مردم روایات دروغ بسازند و تفرقه ایجاد کنند و برای رفع تفرقه این کار را کرده است؟! تا دوستی خود را با آن خلفاء ثابت کند، و نظرش در بارۀ آنان نظر خوبی بوده‌است. چنانکه دانشمند شیعی سید بن طاووس در کتاب (کشف المحجه) آورده و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب «الرسائل» نگاشته، علی علیه السلام ضمن نامۀ خود دربارۀ رفتار ابوبکر چنین فرموده است: «... فوليَ أبوبكر فقارب واقتصد...» یعنی: «ابوبکر ولایت را با صدق نیت بدست گرفت و به راه اعتدال رفت»، و دربارۀ عمر بن الخطاب چنین فرموده است: «وكان عمر مرضي السيرة من الناس عند الناس...» یعنی: «رفتار عمر از میان اشخاص در نظر عموم مردم پسندیده و موجب رضایت بود...». در این مورد دلایل زیاد است که ما برای اختصار از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنیم و همان طور که در مقدمه عرض شد به روایات مورد استشهاد شیعه در مورد امام زمان می‌پردازیم.

روایت دیگری که شیعه در مورد امام زمان به آن استناد می‌کند: از رسول خدا ص روایت شده که: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّة» «یعنی: هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مُرده‌است».

أما جواب: معلوم نیست تا چه حد این روایت صحیح باشد، ولی در هر صورت معلوم است، مقصود از امام زمان در این روایت، امام و پیشوائی است که در هر زمانی، قدرت را در دست دارد که خواه این امام مؤمن باشد یا فاجر، اگر مؤمن باشد لازم است انسان در امور سیاسی نقش داشته باشد و او را تقویت کند، و اگر فاجر باشد لازم است که مسلمان از او پیروی نکند. پس مقصود از این روایت این است که مسلمان باید از اوضاع کشورش با خبر باشد، و روایاتی دیگر نیز مؤید گفتۀ ما است.

در مستدرک الوسائل جلد سوم از اختصاص شیخ مفید از عمر بن یزید از امام موسی کاظم آورده: «مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ إِمَامٍ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً إِمَامٍ حَيٍّ يَعْرِفُهُ. قُلْتُ: لَمْ أَسْمَعْ أَبَاكَ يَذْكُرُ هَذَا يَعْنِي إِمَاماً حَيّاً! فَقَالَ÷: قَدْ وَاللهِ قَالَ ذَلِكَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وسلم قَالَ وَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وسلم: مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ يَسْمَعُ لَهُ وَ يُطِيعُ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً». عمر بن یزید می‌گوید از موسی بن جعفر شنیدم که می‌فرماید: کسیکه بدون امام بمیرد بمردن جاهلیت مرده‌است، امام زنده‌ای که او را بشناسد، عرض کردم از پدر بزرگوارت این قید را که امام باید زنده باشد نشنیدم: حضرت فرمود: بخدا سوگند پیغمبر خدا چنین فرمود، آنگاه حضرت فرمود رسول خدا ص فرموده است: هر کس بمیرد و پیشوائی نداشته باشد که از او بشنود و اطاعت کند بمردن جاهلیت مرده‌است (کلمۀ امام زنده که از او بشنود و اطاعت کند قابل دقت است، ومعلوم می‌شود، مقصود امامی است که باید مردم او را ببینند و سخنان او را بشنوند، نه امام زمان ساختگی و غایب شیعه). و بعضی گفته‌اند مقصود از شناختن امام، شناخت و آگاهی به آیات قرآن است یعنی، مقصود از امام قرآن است، زیرا یکی از مصادیق امام، کتب آسمانی و قرآن است، و خود پیغمبر ص و علی نیز امام شان قرآن و تابع قرآن بودند.

مهدی همه را مسلمان می‌كند!

در صفحه 1068 به نقل از احتجاج طبرسی از امام مجتبی و آن حضرت از پدرش روایت نموده که فرمود: خداوند در آخر الزمان روزگاری سخت در میان جهل و نادانی، مردی را برانگیزد و او را با فرشتگان خود تأیید می‌کند و یاران او را حفظ می‌نماید و با آیات و نشانه‌های خودش او را نصرت می‌دهد و بر کرۀ زمین غالب گرداند.... سپس زمین را پر از عدل و داد و نور و برهان می‌کند، تمام مردم جهان در مقابل وی خاضع می‌شوند و هیچ کافری باقی نمی‌ماند، جز اینکه مؤمن می‌شود و هیچ بدکاری نباشد جز اینکه اصلاح می‌گردد....

حال به‌بینیم: این مسئله چگونه‌است، خداوند در آیه 67 سورۀ مائده می‌فرماید:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ...٦٤﴾ [المائدة: 64].

یعنی: «یهودیان گفتند که دست خدا بسته‌است (کنایه از قدرت خدا) دستشان بسته باد، و لعنت کرده شدند بواسطه آنچه گفتند بلکه دست خدا بازاست انفاق می‌کند آن طور بخواهد، و البته آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، کفر و طغیان آن‌ها را زیاد می‌کند، وبین‌شان تا روز قیامت، دشمنی و کینه انداختیم...».

از این آیه بدست می‌آید تا قیامت یهودیان وجود دارند و بین‌شان کینه و دشمنی وجود خواهد داشت.

﴿وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ...١٤﴾ [المائدة: 14].

یعنی: «و از کسانی که گفتند ما نصاری هستیم پیمان گرفتیم پس فراموش کردند بعضی از آنچه را که یادآوری شدند به آن و برانگیختیم میان آنان دشمنی و کینه را تا روز قیامت...».

و از این آیه نیز بدست می‌آید که تا روز قیامت نصاری وجود دارند و میانشان کینه و دشمنی وجود خواهد داشت یا به عبارتی در قبل از قیامت تمام مردم پیرو یک دین نمی‌شوند و همه مؤمن نمی‌شوند.

فصل دوّم:
آياتی كه به آن‌ها استشهاد می‌كنند

1. یکی از آیاتی که درباره مهدی بدان استش‌هاد می‌کنند آیۀ 105 سورۀ انبیاء است که خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ١٠٥﴾ [الأنبياء: 105].

«یعنی: در زبور بعد از ذکر نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می‌برند».

می‌گویند صالحان زمین دنیا را در زمان ظهور مهدی به ارث خواهند برد.

و أما جواب: عجیب است آیۀ به این روشنی را چگونه از موضعش تحریف می‌کنند و به أمری پوچ و دروغ نسبت می‌دهند، خدا لعنت کند کسانی را که روایات دروغ در اسلام وارد کردند و باعث کج روی در اسلام فرستاده شده از طرف خدا گشتند.

حال به‌بینیم مقصود از این آیه چیست؟ باید دنبال آدرس برویم که خداوند در این آیه داده‌است، یعنی باید برویم به‌بینیم در زبور حضرت داود چه نوشته شده، (در آیۀ 29 و 30 مزامیر 37) آمده که: «صالحان وارث زمین خواهند بود و در آن تا ابد سکونت خواهند نمود». از این آیۀ کتاب زبور که ذکر صالحان کرده، و وارث زمین شدنشان است، معلوم می‌شود همان آیه‌ای است که خداوند آدرس داده و معلوم است که منظور از ارض، یعنی زمین بهشت. زیرا اگر مقصود زمین دنیا بود، زمین دنیا که تا ابد پابرجا نیست و صالحان در دنیا که تا ابد زنده نخواهند بود و بالاخره قیامت می‌شود، و خداوند می‌فرماید:

﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا١وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا٢﴾ [الزلزلة: 1-2].

 و خداوند می‌فرماید:

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ٢٦وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ٢٧﴾ [الرحمن: 26-27].

«یعنی: هر کس روی زمین است فانی می‌شود، و فقط خدای صاحب جلال و اکرام باقی می‌ماند».

در آیات دیگر از قرآن ارض به معنای ارض بهشت نیز آمده، مثلا در آیۀ 74 سورۀ زمر می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ٧٤﴾ [الزمر: 74].

 «یعنی: بهشتیان می‌گویند، ستایش خدائی را که به وعده‌اش وفا کرده و زمین بهشت را به ما به ارث داد، هرجا بخواهیم در آن برویم پس چه خوب است مزد عمل کنندگان». مضافا بر اینکه «صالحون» در آیۀ مورد استناد مُحَلّی به الف ولام است و تمام صالحان را شامل می‌شود نه فقط صالحان آخر زمان را که این‌ها می‌گویند.

1. یکی دیگر از آیاتی که به آن استش‌هاد می‌کنند، آیۀ 5 سورۀ قصص می‌باشد که خداوند می‌فرماید:

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ٥﴾ [القصص: 5].

 «یعنی: ما اراده می‌کنیم که منت نهیم بر کسانی که مورد استضعاف در زمین قرار گرفتند که آن‌ها را پیشوایان و وارثان قرار دهیم».

این آیه را دلیل بر اثبات مهدویت گرفته و به آن استشهاد می‌کنند، چنانکه روشن است در تفسیر هر آیه از قرآن باید به قبل و بعد آن نیز توجه داشت، آیات دیگری که آیه را تفسیر می‌کند مد نظر داشت، به مکی یا مدنی بودن آیه توجه داشت....

حال، خوانندۀ عزیز توجه کن که ما قبل و ما بعد آیه چیست؟ خداوند قبل از این آیه می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ٤﴾ [القصص: 4].

«یعنی: فرعون در آن سرزمین برتری جست و اهالی آن را گروه، گروه کرد، تا آن‌ها را ضعیف کند، پسران آن‌ها را سر می‌برید، و زنانشان را زنده می‌گذاشت، و از مفسدین بود»، سپس خداوند می‌فرماید: «ما اراده کردیم بر همان مستضعفان آن سرزمین منت نهیم، و آنان را پیشوایان و وارثان نمائیم» (یعنی مستضعفان بنی اسرائیل را) در زمان موسی، و مفسرین سنی و شیعه نیز این مطلب را گفته‌اند. حال اگر کسی اشکال کند که چرا «نمن»، فعل مضارع است، پاسخ آنست که خداوند در اینجا لفظ مضارع بکار برده تا نشان دهد ارادۀ او به پیروزی موسی بعد از استضعاف فرعون بوده، چنانکه در آیۀ بعد می‌فرماید:

﴿...وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ٦﴾ [القصص: 6].

که کلمۀ «نری» نیز به لفظ مضارع آمده‌است، با آنکه فرعون و هامان قبل از محمد ص بوده‌اند، پس خداوند لفظ «نری» که فعل مضارع است، آورده و «أرینا» که فعل زمان گذشته‌است، نیاورده، یعنی بعد از استضعاف آن‌ها اراده کردیم به آن‌ها نشان دهیم آن عذابی را که لایق آن بوده‌اند و دلیل دیگر اینکه آیه 137 سوره اعراف نیز به وارث زمین شدن بنی‌اسرائیل اشاره می‌کند.

﴿وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ١٣٧﴾ [الأعراف: 137].

یعنی: «به آن گروهی که پیوسته تضعیف می‌شدند بخش‌های باختری و خاوری سرزمین (فلسطین) را که در آن برکت قرار داده بودیم به میراث اعطا کردیم و برای اینکه صبر کردند وعده نیکوی پروردگارت به بنی‌اسرائیل تحقق یافت و آنچه را که فرعون و قومش ساخته بودند ویران کردیم».

1. آیۀ دیگری که به آن استش‌هاد می‌کنند و پوسترهائی از آن درست کرده و برروی پارچه با خط درشت می‌نویسند و هزینۀ زیادی را که باید صرف تبلیغات اسلام راستین شود صرف گمراه نمودن مردم می‌کنند، آیۀ 86 سورۀ هود است، که می‌فرماید:

﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ...٨٦﴾ [هود: 86].

 که شیعیان می‌گویند منظور از «بقية الله»، امام زمان است!!! این آیه نیز با توجه به ما قبل و ما بعدش بروشنی معلوم است که مربوط به قوم شعیب است که پیغمبر آنان می‌فرمود: کم فروشی نکنید، و آنچه خدا از روزی های حلال باقی گذاشته از آن‌ها سود بجوئید، و مقصود از «بقية الله»، سود حلالی است که از راه کسب بدست می‌آید، و طرف صبحت قوم شعیب هستند، مفسرین اهل سنت، این آیه را در مورد قوم شعیب و «بقية الله» را در این آیه سود حلالی که از راه کسب بدست می‌آید، دانسته‌اند. در تفسیر مجمع البیان که از تفاسیر شیعی است، در ذیل این آیه آمده است: ««البقية» بمعنى الباقي، أي ما أبقى الله تعالى لكم من الحلال بعد إتمام الكيل والوزن خير من البخس والتطفيف. وشرط الإيمان في كونه خيراً لهم لأنهم إن كانوا مؤمنين بالله عرفوا صحة هذا القول». «یعنی: بقیه در این آیه به معنای باقی، منظور آن چیزی است که خدای تعالی از حلال برای شما باقی گذارد، پس از آنکه شما کیل و ترازو را کامل و تمام نمائید و بهتر است برای شما از کم دادن و کمفروشی، و منظور از شرط ایمان که در آیه، آن را ذکر کرده یعنی تمام دادن پیمانه و ترازو برای ایشان بهتر است اگر به خدا ایمان داشته و صحت این قول را بفهمند».

و مفسرین دیگری از شیعه نیز بر این مطلب هستند، و مقصود از بقیۀ الله را سود حلال از کسب در این آیه می‌دانند، و این آیه را در مورد قوم شعیب می‌دانند، حال اگر مفسری از از روایتی ضعیف استفاده کرده باشد و حرفی زده باشد، نظرش طبق آیۀ قرآن و روایات زیاد در این مورد و نظر مفسرین سنی و شیعه، صحیح نمی‌باشد.

و بعلاوه باید گفت خدا اجزاء ندارد که امام زمان باقی آن اجزاء باشد.

1. آیۀ دیگری که به آن استش‌هاد می‌کنند آیۀ سوم از سورۀ بقره‌است که خداوند می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ٣ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ٤﴾ [البقرة: 3-4].

 می‌گویند منظور از ایمان به غیب، ایمان به مهدی می‌باشد.

و أما جواب: اگر این آیه را با توجه به آیات ما قبل و ما بعدش در نظر بگیریم، معلوم می‌شود، مقصود از غیب در این آیات ذات باری تعالی است. برخی گفته‌اند: مقصود از «غیب»، قیامت است که اکنون از نظرها پنهان است، ولی آن‌ها نیز اشتباه می‌کنند و بزودی دلیلش عرض می‌شود، و اما دلیل اینکه این آیه در مورد ذات خداونداست و در مورد مهدی نیست:

1. چنانکه توجه شود، می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ٣﴾ [البقرة: 3].

«متقین کسانی هستند که به غیب ایمان می‌آورند و نماز را بپا می‌دارند......».

بنابراین، پیش از نماز خواندن باید ایمان به خدا و جود داشته باشد، تا اینکه برای او نماز خوانده شود، پس معلوم می‌شود منظور از **يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ**، ایمان به خداونداست که بعد از آن می‌فرماید:

﴿وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ٣﴾ [البقرة: 3].

 و نماز می‌خوانند.

1. غیب در این آیه خداونداست و يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ، مقصود ایمان به خداوند است، چون اگر به آیات قبل و بعدش توجه کنیم، خداوند چند چیز را از صفات متقین قرار داده: ایمان به غیب، نماز خواندن، انفاق کردن، ایمان به قرآن و کتب آسمانی، ایمان به آخرت. حال آیا می‌توان گفت در این چند مورد ایمان به خدا مطرح نشده؟ البته خیر، و ما می‌دانیم که ایمان به خدا از همه چیز واجب تراست، پس غیب جز ذات خداوند متعال در این آیه چیز دیگری نیست.
2. خداوند در هر سوره از قرآن از خودش یاد کرده و هزاران بار در قرآن از خودش یاد کرده و مؤمنین هم باید به خداوند ایمان بیاورند، ولی از مهدی در قرآن یادی نشده، چیزی که از او یاد نشده، چگونه خدا می‌خواهد مردم به او ایمان آورند! آیا غیب در این آیه ذات خدا باید باشد و ایمان به غیب، ایمان به خدا باید باشد که اینهمه خدا از خود یاد کرده، یا ایمان به مهدی که یادی از او و نامی از او در قرآن نیست؟ و بعلاوه خدا در این آیه، از بشر ایمان به غیب را خواسته و دستور داده به غیب ایمان آورند، در حالیکه اگر منظور از غیب، امام زمان شیعه باشد، پس از ظهور او این آیه لغو می‌شود، زیرا ظاهر شده و دیگر، غیب نیست تا مردم به غیب ایمان آورند.
3. خداوند در آیۀ 12 سورۀ ملک می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ١٢﴾ [الملك: 12].

«یعنی: کسانی که خداوند را با آنکه در غیب است در مقابلش خاشع هستند برای آن‌ها آمرزش و اجر کریم است». و در سورۀ یس آیۀ 11 فرموده:

﴿إِنَّمَا تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ١١﴾ [يس: 11].

 و در سورۀ ق آیات 31 تا 33 می‌فرماید:

﴿وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ٣١هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ٣٢مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ٣٣﴾ [ق: 31-33].

5) مقصود از غیب در آن آیه، قیامت هم نیست، چون در آخر آیۀ 4 همان سوره «بقره» می‌فرماید:

﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ٤﴾ [البقرة: 4].

 ، یعنی، «متقین به آخرت یقین دارند»، اگر مقصود از غیب، قیامت باشد، تکرار مکرر می‌شود، و بعید است که خداوند ایمان به خودش را از صفات متقین نیاورد و ایمان به آخرت را دو بار تکرار کند.

1. آیۀ دیگری که به آن استشهاد می‌کنند آیۀ 9 سورۀ صف است که در آیۀ 33 سورۀ توبه نیز شبیه به آن آمده و آن این‌است:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ٣٣﴾ [التوبة: 33].

 «یعنی: خداست که پیامبرش را با هدایت و آئین درست به سوی مردم فرستاد تا آئین وی را بر تمام آئین‌ها پیروز گرداند، هرچند مشرکان را خوش آیند نباشد».

مجلسی این آیه را همچون آیات قبل در بحار آورده که این آیه دربارۀ قائم آل محمد است و او امامی است که خداوند او را بر همۀ کیش‌ها غالب گرداند.

و اما جواب: در مورد این آیه، برخی از علمای شیعه، این آیه را تحقق یافته در صدر اسلام می‌دانستند که پیغمبر اصحابش بر تمام جهان آن روز مسلط شدند و اسلام بر همه جا غلبه کرد، من جمله آیت الله ابو القاسم خوئی، در کتاب «البیان» در بحث اعجاز قرآن این آیه را تحقق یافته در صدر اسلام می‌داند. و برخی می‌گویند اسلام در میدان‌های جنگ بر یهود و نصاری و زرتشتیان و کفار غلبه یافت، حال ما روشن می‌سازیم که این آیه در چه موردی است؟

1. در این آیه قید «أرسل رسوله»، آمده یعنی خداوند رسولش را فرستاد تا آئین خود را بر آئین های دیگر غالب گرداند، پس معلوم می‌شود، غلبۀ آئین حق بوسیلۀ رسول یعنی محمد ص انجام شد، و بدین معنی است که برخی گفته‌اند، محمد ص در میدان‌های جنگ بر کفار و اهل کتاب غلبه نمود، ولی به نظر ما صحیح‌تر این است که بوسیلۀ براهین و دلائلی که در قرآن است بر روش های غلط و آئین‌ها غلبه نمود، و در سورۀ صف، آیۀ 14 می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ١٤﴾ [الصف: 14].

«یعنی: ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، یاران خدا باشید چنانکه عیسی بن مریم به حواریین گفت چه کسی مرا در راه خدا یاری می‌کند؟ حواریون گفتند: مائیم یاران خدا، پس طائفه‌ای از بنی اسرائیل ایمان آوردند و طائفه‌ای کفر ورزیدند، پس ما کسانی را که ایمان آوردند بردشمنانشان غالب گردانیدیم». از جمله کسانی که گفته‌اند این غلبۀ پیروان عیسی بر دشمنانشان با حجت بوده، زید بن علی است که چنین گفته، و صاحب کشاف نیز نظیر این قول را آورده‌است.

1. خود قرآن در چندین آیه تصریح نموده و خبر داده که یهود و نصاری تا قیامت هستند وهیچوقت محو نخواهندشد، و اگر ما بگوئیم این آیه می‌گوید تمام ادیان از بین می‌روند و فقط همه مسلمان می‌شوند با آن آیات شریفه که در سورۀ مائده آمده و ما قبلاً بیان کردیم، منطبق نمی‌شود. و بعلاوه در این آیه یعنی آیۀ 9 از سورۀ صف، خدا نفرموده رسول را فرستادیم تا ادیان دیگر را محو نماید، بلکه فرموده بر آن‌ها غالب باشد. دیگر آنکه خداوند در آیۀ 21 سورۀ مجادله فرمود:

﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي٢١﴾ [المجادلة: 21].

مضمون این آیه این است که «خدا مقرر داشته که او و رسولانش غالب و پیروز خواهند گشت». و ما می‌دانیم که برخی از رسولان خدا را کشتند. پس منظور از غلبه در این آیه، غلبۀ معنوی می‌باشد.

1. از آیات دیگری که به آن استش‌هاد می‌کنند آیۀ 55 سورۀ نور است که خداوند می‌فرماید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ٥٥﴾ [النور: 55].

«یعنی: خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل‌های صالح را پیشه کرده‌اند وعده داده که آن‌ها را در زمین خلیفه گرداند، همان طوری که کسانیکه قبل از ایشان بودند در زمین خلیفه گردانید، و ثابت می‌دارد برای آنان دین‌شان را که برایشان برگزید، و ترس آن‌ها را بعد از خوف‌شان تبدیل به امنیت گرداند تا اینکه مرا عبادت کنند و شریکی برایم قرار ندهند، و هر کس بعد از این کافر شود، جزء فاسقان خواهد بود»، می‌گویند، این آیه در بارۀ مهدی نازل شده‌است.

و أما جواب:

1. در این آیه ذکر: «آَمَنُوا مِنْكُمْ» بطور خطاب است که معلوم می‌شود دربارۀ کسانی استکه این آیه را از پیغمبر شنیده‌اند.
2. در این آیه، قید شده: «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ....» یعنی، شما را جانشین نماید همان طوریکه قبل از شما را جانشین گرداند. و اگر ما در قرآن نگاه کنیم می‌بینیم که خداوند گذشتگان را در تمام کرۀ زمین خلافت و سلطنت نداد، مثلاً در سورۀ ص آیۀ 26 می‌فرماید:

﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ...٢٦﴾ [ص: 26].

، یعنی: «ای داود ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حق حکم کن...»، از این آیه معلوم می‌شود منظور از خلیفه، خلیفه بر تمام زمین نیست چون حضرت داود برگوشه‌ای از زمین حکومت نموده، و بر تمام اهل آن حکومت نمی‌کرد، حال اگر کسی اشکال کند از کجا حضرت داود بر تمام اهل زمین حکومت نکرده باشد، می‌گوئیم از قرآن معلوم می‌شود، حضرت سلیمان که پسر داود بود بعد از داود، از حال اهالی سبا که خورشید پرست بودند، با خبر نبود و هدهد برای او خبر آورد، یعنی تمام اهل زمین در زمان داود تسلیم خدا و دین داود نشده بودند، و از آن خبری نداشتند، و در زمان داود خورشید پرستانی در زمین بودند که داود خبر نداشت و آن‌ها نیز از داود خبر نداشتند، بعدا در زمان پسرش سلیمان که جانشین داود شد با خبر شدند، و چه بسا کسانی که در زمین می‌بودند که سلیمان هم از آن‌ها خبر نداشت و در آیات 23 تا 28 سورۀ نمل نمایان است.

پس معلوم می‌گردد مقصود از خلیفه شدن، جانشین شدن، بر کفار و غلبه بر آن‌ها در ناحیۀ مکه و اطراف آن است که در صدر اسلام بوقوع پیوست و در دعای وحدت که هنگام فتح مکه‌است، می‌خوانیم: لا إلـه إلا الله وحده وحده وحده، أنجز وعده، ونصـر عبده وهزم الأحزاب وحده، و مقصود از «أنجز وعده»، خلافت مسلمین بر مکه‌است که طبق آیۀ مورد استشهاد:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ...٥٥﴾ [النور: 55].

 بوقوع پیوست، و بعلاوه کلمۀ «الأرض» در این آیه با الف ولام آمده، که می‌توان گفت الف ولام عهد است مانند آن آیه که خدا به پیغمبرش فرموده کفار می‌خواستند تو را از زمین بیرون کنند:

﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا٧٦﴾ [الإسراء: 76].

، که منظور این نیست که پیغمبر را از کرۀ زمین بیرون اندازند بلکه کلمۀ ارض با الف ولام آمده یعنی از آن زمین معلوم، اخراج نمایند.

1. در نهج البلاغه آمده که هنگام جنگ مسلمین با ایران علی به این آیه اشاره و به عمر فرمود:

 «ونَحْنُ عَلَى مَوْعُودٍ مِنَ اللهِ وَاللهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ». بنابراین اصحاب رسول بر قسمتی از کرۀ زمین خلافت کردند، همچنانکه مردم پیش از ایشان نیز بر پاره‌ای از زمین خلافت و حکومت کردند.

1. آیات دیگری که به آن استش‌هاد می‌کنند آیات 82 و 83 سورۀ نمل است که خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ٨٢وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ٨٣﴾ [النمل: 82-83].

«یعنی: هنگامیکه آن گفته (عذاب) بر کفار محقق شود از زمین جنبنده‌ای بر آن‌ها خارج کنیم که با آن‌ها سخن می‌گوید، زیرا مردم به آیات ما یقین نمی‌داشتند، و روزی که از هر امتی دسته کسانی که به آیات ما تکذیب می‌کردند محشور می‌کنیم، پس آن‌ها باز داشته شوند».

می گویند: منظور از «دابه» یعنی جنبنده در آیۀ 82، «مهدی» می‌باشد، و می‌گویند، آیۀ 83 در بارۀ رجعت می‌باشد.

توضیح: در خبر مفضل بن عمر مشاهده کردیم که از **«دابة الارض»** سخن گفته که در بین رکن و مقام ظاهر می‌شود و «دابة الارض» را غیر از مهدی دانسته در صورتی که در روایت آمده که «دابة الارض» مهدی است، و این یک تناقض دیگر است.

و أما جواب: در مورد آیۀ اول (یعنی آیۀ 82)، باید گفت: اولاً کلمۀ **«دابه»** در قرآن به معنی جنبندگان پست آمده، ثانیاً در مورد این آیه (82 نمل) باید به ما قبل آن توجه کرد، در آیۀ 66 همین سوره (نمل) در بارۀ شک کفار است که به آخرت شک داشتند، آیۀ 67 در مورد صحبت کفار است که می‌گفتند آیا اگر استخوان شویم و خاک گردیم، روز قیامت برانگیخته می‌شویم؟ در آیۀ 71 می‌گفتند: این وعدۀ چه موقع است؟ در آیۀ 80 می‌فرماید: «تو مردگان را نمی‌توانی بشنوانی و تو هدایت کنندۀ کوران نیستی»، بعد در آیۀ 82 که مورد بحث است، می‌فرماید: «وقتی که وعدۀ عذاب بر آن‌ها محقق شود (یعنی بر کفار)، از زمین جنبنده‌ای خارج می‌کنیم که با آن‌ها صحبت می‌کند، زیرا مردم به آیات ما یقین نداشتند». از عبارت «به آیات ما یقین نداشتند»، معلوم است در موردی است که در آیۀ 66 خداوند فرمود: «کفار در مورد آخرت در شک بودند»، پس با توجه به آیات قبل، معلوم می‌شود مقصود قیامت کبری است که کفار به آن شک داشتند، دیگر اینکه اصلاً در قرآن صحبت از مهدی نیست که در مورد او و ظهورش صحبتی شده باشد، تا بعضی در شک باشند و قبول نکنند»، دیگر اینکه روایات زیادی نیز تأیید می‌کند که این آیه دربارۀ جهان آخرت و قیامت است. دیگر اینکه منظور از «**ارض**» در این آیه همان **«ارض»** قیامت است که در گذشته به آن اشاره شد.

و أما آیۀ 83 سورۀ نمل: با توجه به آیات که گفته شد و در ارتباط با آن‌ها، این آیه نیز در بارۀ قیامت باید باشد و أما چرا گفتنه شده که از هرامتی دسته کسانی را که تکذیب آیات ما را کردند، محشور می‌کنیم؟ جواب آنستکه اگر به آیات 100، 101، 102سورۀ طه توجه شود، خداوند می‌فرماید:

﴿مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا١٠٠خَالِدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا١٠١يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا١٠٢﴾ [طه: 100-102].

 یعنی: «هرکس از ذکر (قرآن) روی برگرداند، پس روز قیامت بار سنگینی را حمل ‌کند، آنان در آن (گناه) همواره می‌مانند و در روز قیامت حامل بد باری خواهند بود و روزی که در صور دمیده می‌شود مجرمین در آن روز سفیدچشم محشور گردند».

از این آیات که در مورد قیامت است، معلوم می‌شود: با اینکه در قیامت تمام موجودات محشور می‌شوند، ولی خداوند می‌فرماید در آن مجرمین را کور محشور می‌کنیم، چون طرف صحبت مجرمین هستند، و معلوم است که غیر مجرمین بلکه مؤمنین نیز در قیامت محشور می‌شوند، و ما نمی‌توانیم بگوئیم چون در این آیه صحبت از غیر مجرمین نشده، پس فقط مجرمین محشور می‌شوند، و بقول معروف اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند.

دیگر اینکه اگر به آیۀ مورد استش‌هاد در بحث، یعنی آیۀ 84 توجه کنیم، می‌بینیم می‌فرماید:

﴿حَتَّى إِذَا جَاءُوا قَالَ أَكَذَّبْتُمْ بِآيَاتِي٨٤﴾ [النمل: 84].

 «یعنی: تا اینکه بیایند، به آنان خدا خواهد گفت: آیا آیات مرا تکذیب کردید»، پس معلوم می‌شود منظور از آمدن آنها، آمدن در صحرای محشر قیامت کبری است که خداوند با آن‌ها صحبت خواهد کرد، چون زمان مهدی که این‌ها می‌گویند خدا با کسی صحبت نمی‌کند، و این قیامت است که خداوند با خلائق صحبت خواهد کرد.

دیگر اینکه از این آیات (83 و84) نمل معلوم می‌شود، مسافتی را باید کفار در قیامت طی کنند تا آن‌ها را به آتش اندازند، و أما تکلیف دیگران چه می‌شود، یعنی مؤمنین و ضالین؟، در آیات دیگر به آن‌ها اشاره شده و آیات 83 و84 سورۀ نمل در مقام وصف حال تکذیب کنندگان پیامبران در قیامت است.

1. آیه دیگری که به آن استش‌هاد می‌کنند: علی بن ابراهیم از عبد الله بن عباس روایت کرده که پیغمبر ص در تفسیر آیۀ:

﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا٣﴾ [الشمس: 3].

 فرمودند که مقصود از روشنی در این آیه، امامان ما اهل بیت هستند که در آخر الزمان به سلطنت می‌رسند و زمین را پر از عدل و داد می‌کنند.

جواب: خداوند در قرآن به عصـر روز شب ماه خورشید زیتون انجیر و غیر این‌ها قسم خورده که معلوم می‌شود همان مخلوقات اوست، بنابر این روز که در این آیه خدا به آن قسم خورده همین روز است که خورشید از افق ظاهر می‌شود، و اگر ما مقصود از روز را روشنی و امام بگیریم، پس مقصود از لیل (شب) که خدا به آن قسم خورده و فرموده: «وَاللَّيْلِ» را چه بگیریم؟ می‌گویند مقصود از «ليل» که خدا به آن قسم خورده عمر است، و مقصود از «شمس»، علی است، باید ایشان گفت خداوند به چیز مهم قسم می‌خورد، اگر مقصود از «ليل» عمر باشد، خدایتعالی چگونه به آن قسم یاد نموده با اینکه باید بر چیزهای خوب قسم می‌خورد، چرا به لیل که به قول شما بمعنی عمر است قسم یاد نموده است؟!!!.

تذکر: عمر را مسلمان پاکی می‌دانیم و استدلال بالا را از جهت مطابقت با زبان شیعیان و الزام خصم ذکر نمودم تا اینکه به زبان ایشان صحبت کرده باشیم.

1. آیۀ دیگری که به آن استش‌هاد می‌کنند آیۀ 11 سورۀ غافر است که کفار می‌گویند:

﴿قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ١١﴾ [غافر: 11].

 «یعنی کفار در جهنم خواهند گفت: پروردگارا دو بار ما را میراندی و دو بار ما را زنده نمودی، پس اعتراف نمودیم به گناهان‌مان پس آیا برای خروج از جهنم راهی وجود دارد».

این آیه را دلیل آورده، می‌گویند که مقصود از دو بار میراندن یکی هنگام مردن در این دنیا می‌باشد، و مرگ دومی، مردن بعد از رجعت است.

و أما جواب: این آیه دلالتی بر رجعت ندارد و آیه چنین مقصودی را نمی‌رساند، زیرا اگر منظور رجعت باشد و ما به فرض محال بگوئیم قبل از قیامت رجعتی باشد، در این صورت برای کسانی که به دنیا رجعت می‌کنند، سه حیات می‌باشد و دو مرگ، زیرا یک حیات در این دنیا و بعد از آن مرگ، حیات دیگر، در رجعت و بعد از آن مرگ و حیات سوم در قیامت، و می‌شود سه بار زنده شدن و دو بار مردن. و با آیه جور درنمی‌آید، زیرا کفار می‌گویند دو بار ما را میراندی و دو بار ما را زنده کردی. حال اگر فرض کنیم که در رجعت کفار نمی‌میرند و وارد قیامت می‌شوند، در این صورت دو بار حیات و یک بار مرگ می‌شود که باز هم با آیه جور در نمی‌آید. هرچند که قبل از قیامت کبری تمام کسانی که در روی زمین هستند می‌میرند و بعد در قیامت زنده می‌شوند و کسی در روی زمین زنده وارد قیامت نمی‌شود.

پس معلوم می‌شود آیه در مورد رجعت نیست، و حال ببینیم در چه موردی است؟

با توجه به خود آیه، معلوم می‌شود که دوزخیان می‌گویند، خدایا ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی آیا راهی برای خروج هست؟ مقصود عذاب آن‌ها در دوزخ است که دو باره به حالت بیهوشی افتادند و دو باره به حالت اصلی بازگشتند، می‌گویند راهی هست ما را از جهنم نجات دهی؟ چون عذاب چشیده‌اند، ولی اگر صحبت آن‌ها را در بارۀ مرگ و زندگی در دنیا بگیریم، حرفشان بی ربط می‌شود، چون اقرار به زندگی و مرگ چه ارتباط با تقاضای آن‌ها در مورد رهائی از آتش دارد. حال اگر کسی بگوید کفار در جهنم نمی‌میرند طبق آیۀ:

﴿لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى٧٤﴾ [طه: 74].

 ، می‌گویم کفار به نظر خودشان صحبت می‌کنند، به نظرشان می‌آید که آن حالت بیهوشی ناشی از عذاب‌ها، مرگ است، و آیۀ 16 و 17 سوره ابراهیم نیز مؤید عرض ماست که می‌فرماید:

﴿مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ١٦يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ١٧﴾ [إبراهيم: 16-17].

«یعنی: جایگاه هر جبار عنیدی جهنم است و در آن آب سوزان چشانده می‌شود و جرعه جرعه داده می‌شود و از شدت سوزان بودنش نخواهد خورد و از هر طرف مرگ می‌آید و او نمی‌میرد و از بالای او عذابی دردناک است».

از همین آیۀ اخیر، معلوم می‌شود که مقصود از اینکه از هر طرف مرگ می‌آید ولی نمی‌میرد، اینست که نمی‌میرد برای همیشه که راحت شود، و از آیۀ

﴿لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى٧٤﴾ [طه: 74].

، «یعنی: نه در جهنم می‌میرد و نه زنده می‌شود»، نیز معلوم می‌شود برای همیشه نمی‌میرد و برای همیشه زنده نمی‌ماند، بلکه حالتی بین تبدیل شدن مرگ به زندگی و بعکس که نوعی عذاب است، و کفار آن را در جهنم ذکر می‌کنند.

و بعلاوه خداوند در قرآن از قول اهل بهشت چنین می‌آورد که ایشان می‌گویند:

﴿أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ٥٨إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَى٥٩﴾ [الصافات: 58-59].

«آیا ما در این جا دیگر نمی‌میریم مگر همان یک بار مرگی که در دنیا مردیم» که معلوم می‌شود، ایشان فقط یک بار مرگ را چشیده‌اند، آنهم در دنیا. پس این آیه در مورد هرچه باشد، درباره رجعت نمی‌تواند باشد.

فصل سوّم:
حديث لوح جابر

ما در فصول قبل از کتاب بحار الانوار مجلسی روایات مهمی را که در اثبات مهدویت به آن استشهاد می‌کنند، آوردیم و آن‌ها را نقد نمودیم. اکنون لازم دیدیم، احادیث مهمۀ دیگری را که شیعه به آن در اثبات امامت ومن جمله امام زمان به آن استشهاد می‌کند، و مجلسی در جلد سیزدهم بحار الانوار نیاورده ‌است بیاوریم، و چون این احادیث تقریبا همگی شبیه به هم است، به نقد یکی از آن‌ها که بین شیعه بسیار مهم است، اکتفاء می‌نمائیم، و سپس نقد و بررسی و دلایل بطلان این حدیث را بیان خواهیم کرد، که دلایل بطلان این حدیث احادیث دیگر از این قبیل را نیز رد می‌کند.

اینک به این حدیث معروف که به حدیث لوح جابر معروف است، می‌پردازیم: در کتاب «اکمال الدین» صدوق و نیز در کتاب «عیون اخبار الرضا»، این حدیث با این سند آمده:

«حَدَّثنا محمَّدُ بنُ إبراهيمَ بنِ اسحقَ الطَّالَقَانِيُّ عَنِ الحَسَنِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ سَعِيدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ نَصْرٍ القَطَّانِ عَنْ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ مُحَمَّدٍ السُّلَمِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحِيمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ العَبَّاسِ بْنِ أَبِي عَمْرٍو عَنْ صَدَقَةَ بْنِ أَبِي مُوسَى عَنْ أَبِي نَضْرَةَ قَالَ:

لَمَّا احْتُضِرَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ البَاقِرُ÷ عِنْدَ الوَفَاةِ دَعَا بِابْنِهِ الصَّادِقِ÷ لِيَعْهَدَ إِلَيْهِ عَهْداً فَقَالَ لَهُ أَخُوهُ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ: لَوِ امْتَثَلْتَ فِيَّ بِمِثَالِ الحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ لَرَجَوْتُ أَنْ لَا تَكُونَ أَتَيْتَ مُنْكَراً. فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا الحُسَيْنِ! إِنَّ الأَمَانَاتِ لَيْسَتْ بِالْمِثَالِ وَلَا العُهُودُ بِالرُّسُومِ وَ إِنَّمَا هِيَ أُمُورٌ سَابِقَةٌ عَنْ حُجَجِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ. ثُمَّ دَعَا بِجَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ فَقَالَ لَهُ: يَا جَابِرُ! حَدِّثْنَا بِمَا عَايَنْتَ مِنَ الصَّحِيفَةِ. فَقَالَ لَهُ جَابِرٌ: نَعَمْ يَا بَا جَعْفَرٍ! دَخَلْتُ إِلَى مَوْلَاتِي‏ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وسلم لِأُهَنِّئَهَا بِمَوْلِدِ الحَسَنِ÷ فَإِذَا بِيَدِهَا صَحِيفَةٌ بَيْضَاءُ مِنْ دُرَّةٍ فَقُلْتُ: يَا سَيِّدَةَ النِّسْوَانِ! مَا هَذِهِ الصَّحِيفَةُ الَّتِي أَرَاهَا مَعَكَ؟ قَالَتْ: فِيهَا أَسْمَاءُ الأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِي. قُلْتُ: لَهَا نَاوِلِينِي لِأَنْظُرَ فِيهَا؟ قَالَتْ: يَا جَابِرُ لَوْ لَا النَّهْيُ لَكُنْتُ أَفْعَلُ لَكِنَّهُ قَدْ نَهَى أَنْ يَمَسَّهَا إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ أَوْ أَهْلُ بَيْتِ نَبِيٍّ وَ لَكِنَّهُ مَأْذُونٌ لَكَ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى بَاطِنِهَا مِنْ ظَاهِرِهَا! قَالَ جَابِرٌ: فَقَرَأْتُ فَإِذَا أَبُو القَاسِمِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ المُصْطَفَى أُمُّهُ آمِنَةُ أَبُو الحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ المُرْتَضَى أُمُّهُ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ أَبُو مُحَمَّدٍ الحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ البَرُّ أَبُو عَبْدِ اللهِ الحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ التَّقِيُّ أُمُّهُمَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلِيُّ بْنُ الحُسَيْنِ العَدْلُ أُمُّهُ شَهْرَبَانُوَيْهِ بِنْتُ يَزْدَجَرْدَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ البَاقِرُ أُمُّهُ أُمُّ عَبْدِ اللهِ بِنْتُ الحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَبُو عَبْدِ اللهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ أُمُّهُ أُمُّ فَرْوَةَ بِنْتُ القَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ أَبُو إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ أُمُّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا حَمِيدَةُ أَبُو الحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا أُمُّهُ جَارِيَةٌ وَ اسْمُهَا نَجْمَةُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الزَّكِيُّ أُمُّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا خَيْزُرَانُ أَبُو الحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الأَمِينُ أُمُّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا سَوْسَنُ أَبُو مُحَمَّدٍ الحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الرَّقِيقُ أُمُّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا سَمَانَةُ وَ تُكَنَّى أُمَّ الحَسَنِ أَبُو القَاسِمِ مُحَمَّدُ بْنُ الحَسَنِ هُوَ حُجَّةُ اللهِ القَائِمُ أُمُّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا نَرْجِسُ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ».

مضمون این حدیث، این است که «چون حضرت باقر محتضر شد در هنگام فوت خود پسرش صادق را خواست و عهد امامت را به او سپرد، برادرش زید بن علی بن الحسین به او گفت، اگر همانگونه که امام حسن امامت را به برادرش حسین بن علی واگذار کرد، تو نیز چنین می‌کردی، گمان می‌کنم در این صورت کار بدی نکرده بودی (یعنی: زید می‌خواست که امامت را حضرت باقر به او واگذارد)، حضرت باقر به او فرموده: ای ابو الحسین امانات چون بخشش مال و اموال نیست که هر کس به هر کس بخواهد بدهد، و عهود الهی چون رسوم نیست که هر کس هر چه بخواهد بکند، این‌ها اموری است با سابقه از طرف حجت‌های خدا، آنگاه برای اتباع و اسکات زید، جابر بن عبد الله را خواست، و فرمود: ای جابر آنچه را در صحیفۀ دیده‌ای، برای ما حدیث کن، جابر عرض کرد: آری ای ابو جعفر، من وارد شدم بر خانم بزرگوار خود فاطمه علیها سلام تا او را به ولادت حسن تهنیت و مبارکباد گویم، ناگاه صحیفه‌ای در دست آن حضرت دیدم از در سفید، گفتم: ای بی‌بی زنهای جهان این صحیفه که با شما می‌بینم، چیست؟ فرمود: در آن اسماء امامان از فرزندان من است، عرض کردم آن را به من بدهید تا ببینم، فرمود: ای جابر اگر نهی نبود این کار را می‌کردم، لیکن نهی است از اینکه کسی آن را بدست گیرد، مگر کسی که پیغمبر یا وصی پیغمبر یا از خاندان پیغمبر باشد لیکن تو مأذونی که از ظاهر آن به باطنش نظر کنی، جابر گفت: من خواندم آن را که چنین نوشته بود: محمد مصطفی که مادرش آمنه‌است و همچنین نام دوازده امام با مادران آنان تا آخر، که در آن لوح نوشته شده بود.....».

أما جواب:

در این حدیث می‌بینیم که زید بن علی بن الحسین از امام محمد باقر می‌خواسته که امامت را به او واگذارد در صورتی که چنانکه در قبل گفته شد زید بن علی از مؤمنین بوده که شیعه او را قبول دارد، و زید برادر امام محمد باقر بوده، اگر قرار بود واقعاً لوحی وجود داشته باشد که در آن نام دوازده امام است، چرا زید می‌خواهد که امامت به او واگذار شود؟ دیگر اینکه چرا این لوح نزد امام باقر نبوده و زید از آن خبری نداشته؟

دیگر اینکه چرا فقط جابر بن عبد الله انصاری او را دیده، و دلائل بسیار دیگر، من جمله نام مادران ائمه را اشتباه گفته، مثلا لوحی که از همین جابر است که در کتاب اثبات الوصیه آمده نام مادر حضرت علی بن الحسین را جهانشاه گفته در حالیکه در اینجا شهربانو ذکر شده، و در آنجا همین جابر نام مادر حضرت رضا را تکتم گفته، ولی در اینجا نجمه‌است. و همچنین اسماء دیگران، عیب دیگر این حدیث این است که فاطمه علیها سلام فرموده: در این لوح، نام امامان از فرزندان من است، و حال اینکه نام پیغمبر و علی در آن است، و آن حضرت مادر این‌ها نیست.

دیگر اینکه از هیچیک از روات این حدیث از سعید بن محمد بن نصر القطان تا ابو نصره، نامی در کتب رجال نیست. صدوق این راویان را از کجا آورده و از که گرفته؟ و این روایت را از کجا آورده؟ اما در حاشیۀ کتاب اکمال الدین نوشته، ابو بصره، اگر ابو بصره باشد، محمد بن قیس اسدی است و محمد بن قیس اسدی کسی است که شهید ثانی او را در کتاب الدرایة «ضعیف» شمرده وفرموده: «كلما كان فيه محمد بن قيس عن أبي جعفر فهو مردود». أما یقیناً او محمد بن قیس نیست، و اگر او باشد از قول او چنین دروغی را بافته‌اند. و نیز در حاشیۀ همین کتاب گفته‌است: اگر ابو بصره باشد، اسم او حمیل بضم حاء و بهر صورت «مجهول» است، و اصلاً خود حدیث بقدری رسوا است که ما هیچگونه احتیاجی به صحت و سقم حدیث از جهت رجال آن نداریم.

دیگر اینکه وفات امام باقر بر طبق تمام تواریخ از سال 114 تا 118 ذکر شده، برای تحقیق بیشتر به کتب ذیل مراجعه شود: المقالات و الفرق سعد بن عبد الله الاشعری/ ص 72. فرق الشیعۀ حسن بن موسی نوبختی/ ص 82. در این دو کتاب وفات آن حضرت سال 117 می‌باشد، وفیات الاعیان ابن خلکان/ ص 23، و بحار الانوار ج 12/ ص 44 چاپ تبریز، تاریخ یعقوبی/ ص 52. منتهی الآمال چاپ علمی، تتمۀ المنتهی/ ص 86، الاصابه/ ج1/ ص 215.

اما وفات جابر بن عبد الله انصاری از سال 73 هجری تا 77 است. رجوع شود به کتب ذیل: تهذیب/ ج 9/ ص 77 چاپ نجف ج 1/ ص 215، الاستیعاب/ ج1/ ص 213، اسد الغابه/ ج1/ ص 258. تتمۀ المنتهی/ ص 69.

پس فاصلۀ بین وفات حضرت باقر و جابر بن عبد الله حد متوسط چهل سال است و کمتر نیست، کسی به این حدیث ساز نگفته که هنگامی که حضرت ابو جعفر محمد باقر محتضر بود، جابر کجا بود که تو از قول او حدیث لوح را آوردی؟ و اثبات امامت اثنی عشر با نام ونشان مادر کردی؟ جابر که چهل سال قبل از احتضار حضرت باقر از دنیا رفته، چگونه آمد و زید بن علی را به امامت حضرت صادق قانع کرد؟

اما دلیل روشن‌تری که این حدیث و احادیث مشابهی را که تعدادشان انگشت شمار است و در آن نام امامان آمده دروغ بودنشان را آشکار می‌کند، این است که چنانچه در تاریخ آمده و شیعۀ امامیه و اهل سنت نیز قبول دارند، امام صادق، اسماعیل پسرش را جانشین خودش نمود، و بسیاری از شیعیان در بارۀ اسماعیل نص صریح از او شنیده بودند و معتقد گشتند که پس از آن حضرت جانشین وی اسماعیل خواهد بود، ولی اسماعیل قبل از امام صادق از دنیا رفت. باید گفت اگر لوحی وجود داشت و نام دوازده امام شیعه، در آن بود، هرگز امام صادق، اسماعیل را جانشین خود نمی‌کرد. و مشابه چنین جانشینی، داستان فوت محمد بن علی بن محمد الجواد معروف به سید محمد است که وی از طرف امام علی النقی به جانشینی انتخاب شد و در زمان امام علی النقی فوت شد، باید گفت اگر لوحی وجود داشت و نام دوازده امام شیعه در آن بود که امام علی النقی سید محمد را جانشین خودش نمی‌کرد.

دیگر اینکه قیام سادات علوی، نیز دلیل بر اینست که نصوص امامتی وجود نداشته، مثلاً بیعت اهل کوفه با زید بن علی بن الحسین و خروج آن جناب بدین نام و عنوان از مسلمات تاریخ است، و عقیدۀ آن جناب این بوده که امام از فرزندان علی و فاطمه، آن کسی است که برای امر به معروف و نهی از منکر و دفاع از دین به امر جهاد پرداخته و با شمشیر قیام کند، و این از واضحترین حجت آن حضرت است که آن حضرت اصلاً منکر نص امامت در خاندان نبوت بوده‌است.

دیگر اینکه از قضایای مسلمۀ تاریخ، امامت محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن المجتبی معروف به نفس زکیه که از بزرگان خاندان نبوت است، و بیعت مردم مخصوصاً بنی هاشم با آن حضرت تا جائیکه خود حضرت صادق که اکثر این احادیث نصیه منسوب به آن حضرت است، به بیعت با او دعوت شد.

دیگر اینکه اگر حدیثی وجود داشت که از جانب خدا نام دوازده امام تعیین شده، باید حضرت علی یا امام حسن به چنین احادیثی برای امامت خود استناد کنند، یا از یاران آن‌ها حد اقل پنج نفر باشند که باخبر باشند، ولی می‌بینیم نه آن‌ها به چنین احادیثی استناد کرده و نه یاران آن حضرات از آن‌ها خبر داشتند، و چنانکه گفته‌اند امام صادق پسرش اسماعیل را جانشین خود کرد و اسماعیل قبل از او فوت شد، و یا امام علی النقی، پسرش سید محمد را جانشین خود کرد، و سید محمد قبل از او از دنیا رفت.

جانشی‌نان مهدی

در صفحه 1238 کتاب مهدی موعود سطر اول آمده است:

«صدوق در اکمال‌الدین از ابوبصیر روایت می‌کند که گفت: به حضرت صادق عرض کردم یابن رسول الله از پدرت شنیدم می‌گفت بعد از قائم دوازده مهدی خواهد بود.

حضرت صادق فرمود: پدرم فرموده دوازده مهدی و نفرموده 12 امام، آن‌ها مردمی از شیعیان ما هستند که مردم را دعوت به دوستی و شناسایی ما کنند».

توضیح: از این روایت به دست می‌آید که 12 مهدی بعد از قائم خواهد بود.

در صفحه 1238، سطر ششم از غیبت شیخ طوسی از ابوحمزه ثمالی روایت می‌کند که حضرت صادق ضمن حدیث طولانی فرمود: «ای ابوحمزه، ما را بعد از مهدی یازده مهدی خواهد بود که همه از اولاد حسین می‌باشند».

توضیح: این دو روایت که منسوب به امام صادق است خلاف یکدیگرند. در روایت قبل گفته بود بعد از قائم دوازده مهدی است و در این روایت گفته است یازده مهدی است.

در صفحه 1238، کتاب مهدی موعود، سطر 14 آمده است:

«... شیخ مفید در ارشاد می‌گوید: بعد از دولت قائم آل محمّد دولتی نخواهد بود...

می‌گوید: مهدی چهل روز پیش از قیامت می‌میرد و در آن چهل روز هرج و مرج خواهد شد و علامت بیرون آمدن و روز رستاخیز برای حساب و پاداش اعمال آشکار خواهد شد».

در صفحه 1239، کتاب مهدی موعود آمده است:

«عیاشی در تفسیر خود از جابر بن یزید جعفی روایت نموده که گفت: شنیدم حضرت باقر می‌فرمود: به خدا قسم مردی از ما اهل بیت بعد از مرگ مهدی سیصد و نه سال سلطنت می‌کند.

عرض کردم: این چه موقع خواهد بود؟

فرمود: بعد از مرگ قائم است.

عرض کردم: قائم در عالم خود چقدر می‌ماند؟

فرمود: نوزده سال از موقع قیام تا هنگام مرگش.

عرض کردم: آیا بعد از مرگ قائم هرج و مرج می‌شود؟

فرمود: آری، پنجاه سال.

آنگاه امام منتظر به دنیا باز می‌گردد برای خونخواهی خود و یارانش. وی بی‌دینان را به قتل می‌رساند و به اسارت می‌برد تا جایی که می‌گویند اگر این شخص از دودمان پیغمبران بود این همه مردم را به قتل نمی‌رساند. طبقات مردم از سفید و سیاه چنان در اطراف او اجتماع ‌کنند که از کثرت و فشار مردم ناگزیر شود پناه به حرم خدا ببرد. وقتی گرفتاری وی شدت پیدا کرد و امام منتصر وفات یافت، امام سفاح به دنیا باز می‌گردد در حالی که از مرگ امام منتصر غضبناک است. پس تمام دشمنان ستمگر ما را می‌کشد و تمام زمین را مالک می‌شود و خداوند کار او را اصلاح می‌کند و سیصد و نه سال سلطنت می‌کند.

آنگاه امام باقر فرمود: ای جابر، می‌دانی امام منتصر و سفاح کیست؟ منتصر، حسین و سفاح امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است».

توضیح: این روایت نیز برخلاف روایت قبلی است.

در این جا این کتاب را به پایان می‌رسانیم هرچند که آن را مختصر نگاشتیم و این امکان وجود داشت که هر فصلی از آن را با توضیحات بیشتری تبدیل به کتابی مفصل نماییم. این کتابی که مشاهده نمودید فصلی از کتاب (اسلام ناب) می‌باشد.

امید است کوشش ما مورد قبول خداوند تبارک و تعالی قرار گرفته و خوانندگان عزیز را سودمند باشد.

 م **–** عبداللهی

1. ) در اینکه در روایت است که در مادر حضرت موسى اثر آبستنى نبود صحیح نیست، و روایت دروغ است و اگر ما به کتاب تورات، سفر خروج آیة 16 به بعد نگاه کنیم سبب زنده ماندن حضرت موسى را ترس قابله‌ها از خداوند آورده نوشته شده: «و پادشاه مصر به قابله‌های عبرانی که یکی را شفره و دیگری را نوعه نام بود امر کرده گفت: چون قابله‌گری برای زنان عبرانی کنید و بر شکم‌ها نگاه کنید اگر پسر باشد او را بکشید و اگر دختر بود زنده بماند، لکن قابله‌ها از خدا ترسیدند و آنچه پادشاه مصر به ایشان فرمود نکردند، بلکه پسران را زنده گذاردند». [↑](#footnote-ref-1)
2. ) باید توجه داشت مطابق آیات قرآن و آیات تورات، حضرت موسى را مادرش در صندوقی گذاشت و به رودخانه انداخت و فرعونیان او را دیدند و از رود گرفتند و به خانۀ فرعون آوردند، و خداوند ترتیبی داد که مادر موسى به او شیردهد، و صحبت از این نیست که مادر موسى او را به مرغی سپرده باشد، مرغی درکار نبوده است. [↑](#footnote-ref-2)